





بسم الله الرحمن الرحيم

بهار آفرینی که گلبرگ زبان این رسته است و گهت سخن که هست فسرده و نچندنا طقه بشر را محروم نگاه زنگ بوی مصطلحات نموده
 سنگ قدرتش اوراق را از یاد لطافت اینچنان درق و نگر و نیند که بی استجاب یافت مطالعش توان آورد و خامه صفتش مصرع است
 چیده و سنبل را رنجته نکازین چون نرسو او طراوت نهصد بمان تسوید فرسایند که بی استراب بغم منعی ای تازه آن راه توان برد از آنجا که
 از فرط پایدگی ای ریاض مضامین تجریش همت تجوش سخاوت بر تکرار متعلقه کس نظر در بی آید نیاید علی عمد لیب اندیشه در زبان
 که در صیفت حیدر و زکریا کبسی که بچیند بهار است سخاوتی چند بر شاخسار شهودی سراید سبحان الله آنچه عالی فطرت است که روشنی طبع
 تقدسش انوار خورشید را در تاپس دیوار عظمت شام نشایند و صفای آینه در صفای زانوئی سخن خواند آینه اگر چه در صفت منبک
 نژاد است خانما با کمال زبان در دنیا از صفیای عرب عیسم تا ج حقیقت و پندیه سستی می ستانند و در کل زمین نسخه اعتبار نگاشته فارسیان
 ریش خنک مید و اندا اگر چه ان نظیر شیون غیبی و جامع فنون لاری می بسیاری از تیاج طبع و الابر صغیر و زکار بیاد کاری که گشته است
 در شام ارباب علم را به فیض رایکت تا لیفاتش بدخیره تر و مانعی آید نباشته خاصه در فن مصطلحات کتابی موسوم به بهار علم تالیف فرموده
 است که اگر بایده کلام ذائقه گیران خوان سخن یکی ازین شوره نامیده که در مقابل ملاحظت کفایت بیان عظیمان شیراز را آینه حیرت
 نکات تنگ در پیش رو که آشتی است اگر در طبیعت بیخ طبعان نهی الاصل بر تو ازین خورشیه تا به معنوی دم هم نشان تش فارسی را
 با تکراری که زهر بر ساینده شده ضعیف محروم و قرا و من اندر من که از ان بهار کمال و پس رنگ است و او میگفت پس از پیشاهد به حدود
 هفتی هم از ان کتاب که تاخ جمع مسودات سابق است چون زلف هوشان گلزار و در چریشان بود چنان اندیشه که تمجانی
 نماید و بطریق یادگار نگین آورد
 مدتها در روز جلوه ظهور گرفت و در سینه کهنه او یکصد و هشتاد و دو صورت تمام پذیرفت
 محفوظ از دست از صلاح آن در استین کشنده و در عمارت خیر یاد آورند که بر آینه
 اگر مطا اندیشه بگاز و صفت

که هر آینه بر سینه علم و کبریت عجم و سیاه جمل بسیار محکم سپاس بستانش این در مقامی از او زور که هر یکی از افسراد
انسان را با اندازه استعداد بشری و نفس و فرنگ شرف اختصاص بخشیده تعالی شانه و نیاز و نیازش خداوند سبحان بر او در کبر
سیستوده خود را از جهت قابلیت مراتب با سبب طهرت و خلعت غایب و عالم و فخر و آوازه و گدازید تم احسانه اما بعد
موضوع میدارد هستوی بجز آن تا توانی خوشی بچیل و نوانی بنده دی بچجان بیدای کجی زبان خام در ای خاک بر بی اعتبار بسیار
که این نیازمند را از بد و شور تا این زمان که سال چاه و کسبوم از عمر طبیعی است بیشتر میل و رغبت تحقق تحصیل کسب کمال و محاربت
و انشالی در واقع استعمال و تصرف است و این چنین محال بوده علی الخصوص در معنویان شباب در میان جوانی که بعضی اوقات طبیعت
بشر کفایت میکند و محبت شعر و طرز کلمات ایشان و الزام و تخطیگی بر دیگر کسی که این ترکیب است نیست و این عبارت
خلاصت محاوره است و این لفظ بمعنی متصل شده و در سخن مخاطب از عدم اقتدار بر ایصال جواب و مساعدت کردن فرنگ
تا چهار بر آن در تکلف و شکفت می آورد و حیرت بر حیرت می آورد و تیار بر آن میخواست که نسبت ترتیب و بیشتر مطالب مرقوم معنی
زاد که نفسی کامل و فایده شامل در شتابند لیکن در جهت عدم سبب بهم نرسیدن زبان دانان صحیح و خلعت فرصت و کثرت مشاغل
دینی مخردن باطن بطوری بودست هر کوز خاطر بر وزنیک رفت تا آنکه بین خدمت خیرات بنانده کرام و فیض محبت دانشوران و در اعظام
در مدت بست سال علی الاتصال دیرین آرزو از قوه بفعل آمد و همین خواش تقابله شرح بر فکند معنی این مجرور و غایب کلامه غراب
کرنای است به بچاره رسم و عبارت یا دو کافیه حقیق کجا راده سال تا پنج تمام اوست و ترتیب عبارات خودت
تجربی که حرف اول باب در حرف ثانی متصل باشد و بطرز خاص که هر کلمه با صلات و مواقع استعمال مذکور شود مرتب شد بنا بر آنکه
در پنجاهم تا بیست این کتاب از مؤلفات متاخرین غیر از دو نسخه کی بنیة الفلین شرح اشعار او دیگر رساله مختصری که حضرت میرزا محمد فضل
انگاره که آشته اند نیز نیامده بود بعد از تمام مسوده اولین که در طرافت گیتی و انکشاف عالم ششمار نیست و نام نیکوان
بنده آوزده شد چند نسخه دیگر به رسم فیصل مصطفی بنشوری محقق رساله سال الفلین کاشی در رساله دیگر که نام مؤلف در آن مذکور نبوده
مقطعات آنهارا بر آورده با بعضی کلمات عربی و نهی که فارسیان در آن تصرف کرده از ضمن کلام خود ساخته اند لاقی ساخت
و از یکدگر کشته و واضح ابیات بسیار است و آورده غرض از آن استعلام است که فخران و ادراک احوال کلام ایشانست از شخص طاعت
آری مصرع شعر را بخار یا شدنی بنده نیست چه آیتها از تعدد و شیا چاره نه امید که بعین عنایت ملاحظ شود و مندرت
بجز مسووع کرده باب الالف الممدوده فصل الیاء التاری آب و آیه م و بجای نظرات و نمازگی و جاه اعتبار
چنانکه گویند غلانی آب و جایی و او و بازار فلان آیه دار ای روح و این نیز با جملی رونی است نیز شده بر آب است
یکسیر اب نیاید و آنچه از آب زهی تاب نیاید به کمال صفتانی سه در حضرت بود که بر آن آب استیم و بجای چون
شوم که درم آشنای تست به جمال الدین عبد الازاق در صفت آب سه ایند جرم با کسبیت چو در لوح انبیا به چون روح
با طافت چون عقل با صفا به خالی از نفس رسم چو صوفی بود پوشش به خارخ زرننگ لبی چو مردان پارسانه استم خوش
همه مایه حیات به هم و این شجر با هم ماورگیا به که خوار که غریزگی است و که بنده به که تیره نگاه صافی که در دگر دوا چشم
عاشقان مرغ و پیران قرین به چشم خلکان در رخ مصلحان
شهبان که بلا به بر چنین پند براتی در ششنگی و تیزی و برنگی شمره تیره و سزا به بر زشتی به بر پند به

کوه سبت است چمن سره آب دروای یعنی سره خاگرد کور آب و گور آب که ت فارسی یعنی گنبدی که بر سر تقابر سازند و شور آب شورانه
تنگ آب و غوق آب و کرد آب و سرخاب و خوناناب و پایاب و زرد آب و زهراب
و شکاب و تیزاب و ووشاب آب حیوان گوار و آب حیوان گهر میند صفت موصوف
مذرفه ای آبیکه گوار ای آبجات دره در علم شراب خوشگوار و محبوب است خواجه نظامی سے شگفته نشد که آب حیوان
کنند ای مرد با جانور سے بیاساقی آن آب حیوان گوار به و تسرای سکند سپار آب آوردن چشم کنایه از
بسته شدن چشم بعلت نزول الماء کنوا آب مروارید آب سیاه نیز گویند مرصایب سے چشم بل کر نظر شاه آب
آورد موجود شد منور چو چشم پیر کنان در زمان آب عیسوی کیش لفظ کیش که معنی ملت دین است از معنی شعاری
عادت و غری و تصرف دقت متعاقب میشود مثلاً در چین بوستان سے کسی کو کم از عادت خویش کرد به تدریج خود را
عکس کیش کرد و ازین قبیلست درین بیت زهلی سے یانچ دران آب عیسوی کیش و نوردش بود در خاک تر خویش +
برین تقدیر از غوی عیسوی اعجاز او باشد که اجای بولی است آب برنده به بنم موصوفه و فون زده آب باضم خوشگوار
و نیز نیکه کنار ساحل و مثال آنرا ببرد چنانچه درین بیت تاثیر سے تا دیدار مشک از من طبع بریده + آبی برنده تر زین برگر
کسی زید آب و تدار بخش برود الی جمله آب تغلخ اثر من سے از ان دل آزدی زخم دمدم درد + که آب تیغ
برنده است اگر چه دران آب تشنگ آب کم در حق تاثیر سے باز که فایز علم توان ره حق بودن + چو آب نقد تشنگ
بیدست دریا سازد شنا و درا + صائب سے پر آب تشنگ کی مبت من آشنا کرده + من و بجوی که از یک جشن این نه سبب آید
آب باریک بر شعله شد در فرق نیما است که در اول قلمت در حق شکر است و پس در دم با وجود قلمت عمل مستطیل بودن
نیز مشروط بر مجاز و نیکه یا به توکل و قنات بخلق کنند با صفت شبد الی المشبه میزار رضی و نفس سے ابر نیسان باید و از آب
باریک نیت + هم در نفس زردیابی نیاز آقاوه است + دروش حسین و اله برسی سے ز کج و صل و موی بیانی قسمت باشد +
بی جز آب باریکی نیاید بره سندان را + محمد علی سلیم سے هر قدر ختم بر او وصل میگردد خوردن + آب باریکم که می آیم بجوی تازه +
آب ایستاده و آب فروه آب ساکن مقابل آب روان و برین مقاس استیوان آب صائب سے نیت صائب
بهر مکان جا آرام و قرار + است ایستاده و گویا آب گوهر در گذار سے افشردگان با عالم با نیرسند + این آب سکرده بیدایر سندان
آینه کی بگردن شبنم فشان سید + چون آب ایستاده باب روان رسد + خلوت سے شد عاجز از فاقته و رهنمون با ایستاده
آب تیغ دروان است خون ما آب سترخ و آب نارنجون کنایه از شراب سترخ نظامی سے دران نارون تا بوقت بهار +
گهی نذر خواهد گئی آب نار سے من در سترخ و بر سترخ شاه + جهان کوفرو شو آب سیاه + آب زرد آب نرمان
تقدیم جمله بر سکر و آب گور و آب تاک و آب عنب بکسرین جمله و بیخ فون کنایه از شراب انگور
صائب سے می شود آب زرد چون برگ تاک شود + هر قدر آب زردان است که در خاک شود + حکیم رودکی سے نشین
محمود خندان و جهانوز نیشان + بستان نازک غناب بیان آب ریش + علی خراسانی سے فشرده ریش شوقی کوسے ما
رضوان + که هر چه بیخ شکر آید تاک بود آب و دران شکن آب بسیار سردی کاشی در تفریق چو ض کوشه
گرت سبت + آب دران شکن + آب حلی نام بود در عراق بحکم زمین بزرگ و ستر زردان

سلطان قلی بیگ سے درخوار نظر آب می تا جم نمازہ بیاقی جامی کہ بس مخمور ہونی آب و تاب + آب خرابا است و
 آب معان و آب عیسیر و آب عشرت و آب حرام و آب کشادہ و آب تلخ کشادہ از
 مطلق شراب و پینجینی آب شور و کناہ از اشک شونیزا شد میرزا صایب سے گرفت در عرض آب تلخ کو ہر ناب + +
 منت ہست برابر بہار در بار + + و نیز آب کشادہ شراب بی نشہ لا ادری سے بی غرہ چشم بستم زوش + آب کشادہ بیخ
 و آب حرام نیز کناہ از دولت دینا باشد صایب سے ہر کہ از آب حرام رشوت استن نقد + تیخ اگر باشد طری مرد نہ کی
 سخن + خواجہ شیراز سے رسم کہ مرفہ نبرد روز بازخواست + نان حلال شیخ ز آب حرام ماہ فوری سے و عطفانہای
 تر شیرین نیشود + تا تر نیشود لب خشک آب تلخ + فضل العین خاقانی سے زردیہای جو سیم کن کم + آتش بستہ
 آب کشادہ + علی خراسانی سے تا کف ساقی ستان کشت چون ابر مطیر + نفس ل شعلہ زن گردید آب عیسیر + مسیح کشا
 نہ منفی بہ جرم میکتی ام میکند ہلاک + خون حلال بین کہ آب حرام ریخت + خاقانی سے جہا خاکسکان کنند امروز +
 کا ب عشرت روان کنند امروز + باقر کاشی سے خواب آب حرام شہ کوہ باد فزی + کہ گرم کسور و چنان زہد علی کند
 میرزا صایب سے نقد شیرین در ذہن قسم بی شراب تلخ نیست + زہد خشک ہست سارا خاک آب تلخ نیست آب شیرین
 شراب تند اسیر سے ز عشق مرتجعین نہیں پیدا ہست + رشید جہرین آب نہیں پید ہست آب آتشناک
 و آب آتش رنگ و آب گلزار رنگ شراب تلخ از صایب سے دست دل چشمہ آب شہ چون رنگ آب
 بعد از ان خود را آب آب آتشناک زن + ولہ ز خاک ہر وہ تر و زہاد مرگردان نرم + صایب سے علاج در دن از آب
 آتش رنگی آید + یحیی کاشی سے بیاساقی آن آب گلزار رنگ + کہ کہ صبح زن کل کند گاہ جنگ آب گریدہ با صفت
 عام الی انخاص شکت طبر سے خود را آب گریدہ رسم یا یاد آہ + کہ بستیم عمار خمیر ز نیت + آب آتش ز وہ
 کفایہ از اشک گرم خاقانی سے ز آب آتش ز وہ کردیدہ و دوسوی دوان + تنگانی نفس از مرغ شہری نام آب جگر کن
 از خواب در طریبت جگر و سباب ماس و بر نیقاس آب در جگر روشن نفی سے بیاساقی آن دادہ چون کتاب + بر نشان
 بمن تا در ایم خواب + کلابی کہ آب جگر با دست + دوائی ہمہ در دست سے سنان کش یکی نترہ کی ارش +
 باب جگر یافتہ پرورش سے روزی نوین دوان ازغب صایب میر سے + صل گدو رنگ شہ در جگر میدارہ آب + افاری
 نیشاپوری سے ز اسود کیت کہ بودت ہیرین درست + وز خاست گردت آب در جگر + آب تلخ و آب بینی
 ایک اندازہ بینی بر آید اشرف سے بر سر ہم بسکہ نہ دشمن سان آب تلخ + ہرک بینی جو ضیل کنون بود فرطوم دار آب
 دوان شیخ کازوان بگینہ در ستمانی ان با لفظ در دوان کشتن شایع ہست و با لفظ فرود خوردن و فرود ہر دو عمارہ صیفت کلا
 نینہ سے انچہ صلیب شود ہماز ہست + ہر رخ آب و ان دکشنام ہست + ہر شہرہ سے صفت تلخ کہ جسم پائش گوید
 کہ زہر تو فرود چند ہم آب دوان + سدی سے بر خاک کن قحطہ ہن آب دوان + تا بوم و بزمانہ جان آرد از آب شہ
 بنم ہای فارسی و آب ناصت خون دماغ لفظ مرد خاقانی سے از مخرج انکہ بہت بہت تنہا بر جہنم تر آب
 بہت خون شود اندر زہار آب طہیست آیکہ جسم خاکہ در آتش شدہ شیخ کت بخاری سے ہر
 نیش + فتادہ ایم کہ آب طہیست نوش + کلیم سے با لفظ

سلطان علی بیگ سے درخوار نظر آب می آید نمائند + بیاقا جامی کبیر خورد می آب و قاب + آب خرابات و
 آب منغان و آب عصیر و آب عشرت و آب حرام و آب کشاده و آب تیغ کشیده از
 مطلق شراب و پیشین یعنی آب شور و کنایه نراشک شود نیز باشد میز اصایب سے گرفت در عرض آب تیغ گوهر ناب + چه
 منت است برابر بیمار دریا را + و نیز آب کشاده شراب بی نشه لانه می سے بی نقره چشم میبستم خوش + آب کشاده بیاسیم
 و آب حرام نیز کنایه از دولت دنیا باشد اصایب سے هرگز از آب حرام شوت آب تن نشه + تیغ اگر باشد طرف مرده می گوید
 سخن + خواجہ نصیر در رسم که مرده بر درواز بازو است + نان حلال شیخ ز آب حرام ما + طوری سے و مطلقا نهایی
 تر شیرین نشود + تا تر نشود لب خشک آب تیغ + فضل الدین خاقانی سے در یہاں پر بیم کن کم + آتش است
 آب کشاده + علی خراسانی سے تا کعب ساقی ستان کشت چون بر مطیر + تنس دل شعله زن گوید از آب عصیر + بیس کشا
 نے مفتی بہ جرم میکشی ام میکنه جلاک + خون حلال بین که آب حرام ریخت + خاقانی سے جہاں خاکسکان کنند امروز +
 کاب عشرت رو ان کنند امروز + باقر کاشی سے خواب آب حمان شود که بیاد زن + کنگر کم کسود جان ز قہالی می کنند
 میں اصایب سے نمہ شیرین در ذہن قسم بی شراب تیغ نیست + زبده خشک است سالن خاک که آب تیغ نیست آب شیرین
 شراب تند سیر سے ز عشق مرید حسن و عشق پید است + ز شیشه جبرین آب شیرین پید است آب آتشناک
 و آب آتش رنگ و آب گلزار رنگ شراب شیخ مرزا اصایب سے دست لب در چشمه آب شیرین شوی چون آب
 جہاں خود در آب آب آتشناک زن + اوله ز خاک نسرده تر و زرد و سرگردن نرم + اصایب سے علاج در دین از آب
 آتش رنگ می آید + یعنی کاشی سے بیاساقی آن آب گلزار رنگ + که گو صبح زن کل کند گاه جنگ آب گریه با صفت
 عام الی انخاص شکست طوری سے خود را آب گریه بسم یا یاد آید + که بستم عیار ضمیر نیست + آب آتش زود
 کنایه از اشک گم خاقانی سے ز آب آتش زود کزیدہ دور سوی دان + تنگانی نفس ز صبح مشرقی نام آب جگر کنایه
 از خواب در طوبیت جگر و سباب معاش و بر نیقاس آب در جگر و آتش نغمای سے بیاساقی آن با دانه چون کلاب + بر نشان
 بین تا در آیم خواب + کلابی که آب جگر آید دست + دوائی ہمد در دست سے سنان کشی کی تیرہ می آتش +
 باب جگر یافتہ پر درش سے روزی فزین دلان از غیب اصایب میرسد + عمل گداز رنگ شام در جگر میدارد آب + اقاہی
 نیشاپوری سے ز آسمان کیت کر بودت پیرین دست + در خاست گبودت آب در جگر + آب تیغ و آب بینی
 + بیگ اندازہ بینی بر آید شرف سے بر سر ہم بسکه بندہ شیخ سان آب تیغ + هرکرا بینی جو منیل اکنون بود فرطوم دار آب
 و این میگویند در بحال آن با لفظ در دمان کشتن شایم است در لفظ فرود خوردن و خوردن برود کار و نیست کلا
 نچند سے آنچه ضلای شود ہا ز نیست + بر رخ آید دان و دشنام است + میر شرد سے صفت تیغ کہ جسم پائش گوید
 کز بہر تو فرود چند ہم آب دان + سدی سے بر خاک کن خطرہ از آب دان + تا بوم دیزمان جان کہ باز آب شست
 بنمہای فارسی و آب نافت بزوی و نافت مرده خاقانی سے از فرخ انکہ بہت بہت تر نسل بر جسم تر آید
 رت خون شود اندر ز آب طہیست آبیگ جسم خاک بود پیشتر شدہ شوی کہ بخاری چند و
 نیش + فتادہ ایم گوید آب طہیست نوش + کلیم سے با مطہر

آب یاقوت و آب خضر و آب کیمیا

هر چه از پشت آب بر رخ و آب بر رو در اصل با صاف و صافی ترکیبی آن غرق روی و صفای چهره در بینی چاه و هفتاد هزار
 است در وقت جنگ مانند با لفظ بدون و با حقن شکستن در زمین مستعمل و آب و خیرین حفظ آب و کردن چیزی بر آب پس شستن
 آبرو درون و خوردن از شکم آبرو در حقن روانه من خلص کاشی سے نزدیک نیاید و تو ملک چاه ترا + این علاج قلیل آبرو سے
 نوشی فرودم + علی قلی یک فراسانی سے بیم و اعطای آبرو آب شمع مسنانرا + در میان بستاند ازین گفت و شنود +
 به که آب بر رخ عاشقان شکست از تو + زکوة دوست و آنچه بر مسار و آبی + ملا قاسم مشهدی سے در پیچ و پودان
 خاوش نشین چون جاب + آبروی نوشی میانه نفس کربکشی + شیخ شیراز در حکایت و مغانی سے شب که بر آب
 بر خند سوز + گناه آبروی نوری برود آب و دست با صاف و عشاری سے آب که بران دست در و بشوید و وضو
 سازند و بجا یعنی وضو استجا کردن شنبلیله و کبریت و شمال منافع آن ملاحظه شده کمال غنچه سے نماز عید و آب کیم
 اروان ساتی بیار سبب + برای آب است با جابر حق قدح شویان + سلیم سے با نیازی رو باقی کن اگر در خسته و آب است
 او شفا بخش همه بیماری است + علاج در و دل ناز نشای ساتی + که آب است تو بوی گلکاب می آید + میر مغزی سے
 حور عین را به بخت آرزو آید به شب + کادمی و نوبه بزم اور سد و بشکیر + آب دست همه بر روی کشیدی چو گلکاب
 خاک پایت همه در لذت دیدی چو بزمیر + و آب دست کسی که رفتن کنایه کمال اعتقاد به بزرگی آن شخص بود استند آن در لفظ
 موعنه یا به آب دست یعنی قوت و خوبی و لطافت دست مجاز است کمال غنچه سے که است آن نقش عارض آفرین باد که
 آب است از روی آشکار است + طالب آبی سے چو آب دست او کو بر فشانده شود شستی عرق دریا گوهر آب دست
 کن یعنی کات تازی آبی که بکاهش دست از زمین بر آید و این در راضی گیتان مملکت شیع اثر در عطر حامی سے با من جان
 آبی از تکرار + چو آب دست کن باید بر آورد آب عرق نوی که از مسامات بدن بدون آید و این از عالم اخصاف عام
 الی الخاص یا صاف شنبه به الی شنبه است تاثیر سے در آب عرق بکفت از زده شوخت + نوره شده ان شیخ که در
 انجمن نیست در بر صیدی طهرانی سے شنبلیله با زدن بر می کردی آبی بین گرمی + که از آب عرق پر کرده چاه زنگدان را +
 و آب بچوان و آب جاویدان و آب زندگی و آب زندگانی م و حضرت شیخ آب
 سکنه بستاند این غریب است سے تخمید حیات تن اگر آب سکنه + دل زندگانه از چشمه حیران تو با به + تاثیر سے
 سبب مضمون بکین نعت اوان است + معنی تر در حقیقت آب جاویدان است + کیم سے آب بچوان نیست چون خاک
 قامت سازگار + از خضر پدید آمد آب به قرار دیده است

آب حیا و آب نجلت و آب شرم و آب نجالت و آب انفعال کنایه نزع شرم اثر سے
 بخششی که در آید ببلوه نخل قدش + چو بر نرسد آبی انفعال گذشت + قاسم مشهدی سے بهر خود بینی چو برورد
 نقاب از روی خود + آب نجلت بس بود آینه تصویر در آب گل بضم کاف فارسی گلکاب حاجی طنز بریزی سے
 نزع شرم نوسه بر کل عارض چو می آید + کسی چشمه بید کنایه آب کل نشود آب غریب و آب سفر
 هر که مسافری در میان راه از خردمندان ملک شرقی سے دل پیار را آب غریب سازگار آمد + خضر پشدر شیان
 در صبر پستی و عبادت + آنگاه که در راهی سے کل کن در وقت در میان گرساز و مرا + قطره بارانم و آب سفر است

بنت خلقی ترمز و انشوخ انگین + که چون آبستان استاده اسید دور کند باشد + آب کمان کنایه از در کمان
بیر خشم در تعریف خوزه سے ساتھ در آب کمانش کین + پاشنی در آب کمانش زمین + آب سیاه کنایه
از شراب و عاقبت ان کمانت کند و پرده حسنی بر خشم در تعریف علم استعمال فرموده سے آب سیاه خوزه چنان گشت
مست + کوش چو گیزد بقیه دوست + کمال اسمیل سے پی کرده سر بریده آب سیاه رفت + چون خامه هر که با تو بود
است یک زبان + و نام خلقی که چشم از دنیا کند و کنایه بازی نزول المار خوانند سے کریم آب سیاه از دیده میگردد
سپید + که توان کردن بای تیره روزانه علاج + آب سیاه آورده چشم هر دو در چشم و همچنین آب آوردن چشم
چنانچه گشت در آب گرفتن چشم را جارت از مبتلا شدن چشم بعلت که کور بود و بر نفاس آب سیاه در آمدن چشم بدون
چشم را کمال اسمیل سے رسیده گشت برود سپید + در آب چشم فرآب سیاه سے ای غمزه که خنده بر دم در حسرت گیری +
دل میدهد که لب زیم بر گریه + اسے رنگس شوخ دید و چهره او + چشم آب کیروت که ساغری + رضی دانش
سے نمی نهم ز خون رو پشت + بنامم + که پتو آب سیاه برده چشم آید + میرزا از فاشی شهر سے دیدن پروران
آب سیاه آورده است + در شیر شرباد است + در آب نقاست + در آب محمد الدین علی تومی نوشته که غیر از چشم کین
که آب سیاه بر آرد کل نظر است چه کاه در هم است چشم فرود آید در آن وقت باز می آید در آن روزی اس غمزه شرف
در چو آب سے کند دره نشستن اچو هر + بخش آب سیاه که در قلم وار + و نیز کنایه از حوادث شاد و غم و کلمات
زمانی در نیمه چهار است چنانچه در آب شمع که شت ابن جلال سے جهان اگر چه آب سیاه گرفت چرباک + چو در نیمه یکی نان
و آبکی نگور + و کل در آب سیرابی سے دیدم ز بسکه در سیاه و گریتم + آب سیاه تا سیر تا نو گرفته است + فصیحی سے کبریت
خطا دست که چون بخت مرآه + آب سیاه از چشم فرساید بر آید + در آب عظیم و عین شرف الدین علی نردی در نظر نامه
آورده بر لب آب سیاهی که در میان فاصله بود فرود آمدند آب هر وارید و آب گوهر علت نزول المار حکیم خاقانی
آب نو از زمین نمی بستند در صفت شمشیر سے الحق تنگ بندی در بانا از نیکی + بخش چو آب لای در چشم شرباد
و از غایب اتفاقات کند در عرف هند مویا بند خوانند و این بعینه ترجمه آب فرود آید است بر خشم سے چشم کس تنگ
آب مرداری بنیم + زیس کریده آب از عشق کل بسیار میبارد + مرزا صاحب سے آب مرداری آورده است چشم
چو بر + که بر بقیه مانا با زار آورده است سے گوهرم با چون بسنگ بی تیر سے بسنگ + آب مرداری در چشم جود
آورده ام سے چو چشم تر خود بر آید آب گوهر خاند ام + این صدف از نظر ابر تیان فارغ است + رضی دانش
سے اینکه میرزا یاد آن در گوش تنگ نیت + چون صدف از آب مرداری چشم بنیم است آب باران از آن
تا کس راه نام سیرگای در کابل دوزخی خواجه سبازان که آن نیز سیرگای است سے اگر چه جای خوش کابل آب
دار است + بیشتر در زمین خواجه سبازان است آب شیر از کنایه از شراب و این از اهل زبان عشق پیوسته
شعین اثر سے سویر که شگفت نیت گلزار طبیعت را + اگر در خاک هفتان باشد آب شیرازی + و جد سے جو
شده است در شیراز + اگر آب در جهان است + آب شیرین در حلیت در حلیت در حلیت در حلیت در حلیت
شده است در شیراز + اگر آب در جهان است + آب شیرین در حلیت در حلیت در حلیت در حلیت در حلیت

شیراز که مردم روزی کشیدند از جیب درانی بسیر رودخانه از جام آب سرخان گویند که دیگر مردم با آب سرخان جویدند مردم
 کباب سرخان و دو نام چشم در قستان که آب آنرا چون بر دارند و در کنند و بر قدر سار که در آن نوبی کشند از و خالی آن شخص
 روان شوند تا هر جا که می کشند سار پانده کورنج را یکشنبه در پانده سازند و آن چشم را که چشم سار هم گویند چشم همین است
 آب کی بود ترجمه بخاطر که نام دریا می بین است گویند بر شب زمان خور و از آن دریا بر می آید و بازی کشند چون
 روز شود و آب فرو رود از نظر غایب شوند آب پدیدر همیشه رنگت نیم باقی دین از اهل زبان تحقیق پوست
 آب لار نام رودی در کشمیر حاجی محمد خان قدسی که سوادش سره چشم بسیار است و بهشت در جوی شیراز
 در آب با لای سنگ رنگت سفید بایل بسیار آب زیر گاه انداختن کرد و جلد آن کسی که
 هر جرح آب همیشه زیر گاه اندازد و یک کار بصد جلد بر آید از آن که هر است که جیب جیب را پوشیده و هر است
 و کل در کلاه اندازد آب زیر گاه کنایه از جمل و نگار در پنهان و غنی نوری که با سفر من که آنش در زنی که
 هنوزت آب خوبی زیر گاه است و در زمین جابستی مردم جز دروغ فریبند و آنکه کرده اند خاقانی که از جهان آب زیر گاه
 بر آنش و تات بے آب ترز که کشند و صاحب که در مدار عاقبت هواری دشمن خراب و سیل که آب زیر گاه
 تر است کرد و آب زیر گاه را باشد خطر از بجز پیش و صاحب از هواری اهل زبان غافل باش آب شسته
 بضم خای می که کنایه نیش و برت و زلاله و در آید و شیر در خلایک کرده آب مریم کنایه از سخت و صلح و نیز شیر و گور
 آب قسره و آب لیسته و آب منجد و آب منعقد و آب خشک کنایه از شیشه و بسیار
 و تن و بنور مانند آن نوری که آتش سیال و پستی در آب منجد و در نیشی بخواب از ساقیا نفس ساغری که در آن
 بنجونی آتش سیال نیز و در پای سید با صنم غمخوش و دمان و برت و میخ شانی نکلو که چون آب منجد بگذرد از تاب
 خورشید اگر جمال تو بیند و آید که تو بر چرخ کهن چیت بخرام می و حاصل از آب خشک نش تر و شکم و عهد و دین
 بیلقانی که از برای دفع یا جمع بود آب خشک و خاک پاشان من که شد بر نش تر است و آب طبر الدین قاریانی که
 آن آب منجد که سنان است نام او و در آن جلد در گب جان باشد و در آن آب حسرت استمال این با غلط و
 در آن و خلق هر سه آمده ظهوری که در خلق خضر گشته که آب حسرتی و دانسته است و در آن از زودی کیت و باقر کیت
 که نرا از تاب می بر که بگرد لب زمان گردد و مراد از آب آن آب حسرت در آن گردد و صاحب که خیال روی او
 تا در کاین سینه میگرد و که آب حسرت اندر دیده آید که در آن گلشن که آید در زمین گل که با شش و در ششم منجد و در
 آب حسرت در آن گردد و شمع شیراز که کشند ما را در دیده آب حسرت و گریان و در قیامت چشم کنایه بگمان
 آب تک آب شور و جفت قلبی بیگ و آلی غصه که هر چه تو نشنید بس و در کم کرد و زیاد که این آب تک
 تشنه ترم کرد آفتاب با زبجه جده و زای نذری کشنا و در غصه از طفل اشک از جوش چشم خود خورد گیرد قرار
 آب باز آنرا تلاش دست و پا با مبراست آب اندام و آب پیکر یا ی فارسی کنایه از آنکه که نام او
 و اطلاق آن بر غیر گوید یا قند نشده نور سے که همی از مخدرات در و به تلاش با سوس و تین نام او
 جمع است کمان کش اختر آرد و به تلاش زده آب پیکر آرد و آب ایثار و در غصه

در قلعها سازند و در آب باران پر شود اشرف است بیکه میگویند رشوق استین رخسارها کشند پیش خانها از شکم آب باران
زلالی است اگر زخمی و دیوانه و نقاب کشند و شود زاشک مر و مهر و آب انبار آب تر از و بسکون بانام علی مخصوص
سما را در دنیا که گردن آب از جای بجای جان آسان می شود و خان آرزو است پیوسته بجز شتر تمام آرزوی ما با خوش ورس
علم آب تر از گرفته است آب کسیده و آب خورده آید و آب زده ظاهر است که با هم تفاوت اند
لیکن نیا برهتقال آب دیده و آب زده جنسی را گویند که بسبب افتادن و رخ از آب و تاب اصلی برگردیده باشد و آب قحطی نازل
شده باشد و زخم آب کسیده زخمیکه آب را زده باشد و بسوی غم آب خورده غمی بسوی که گشت آب سیرکننده با چیزیکه
در انداخته آب تجذب نشود اثرش کسی ندانند و ترا در خشک و فم آب خورده چو شد قابل شراب شود و غنی
سبب که در شب بجز چشم گریانم و چو زخم آب کسیده بهم نمی آید و صائب است شیرینی است و جبهانرا گرفته است
جمع از چوبه تر شکر آب دیده است و نام گیلانی است تو پاک استی این کل ز جبین تو نیست و که هست لاله گل و انداز
د آب زده و میتواند که در نیا بستی پشیده شده باشد چنانکه بکلهای پرموده میباشد بر سر طرقات و تا زگی آنها چنان
ضعیف است که نمی آید و در طوشت آب باشد و مقابل با کد نمی بیند و میخواهد سالک قوی بیست و شش است و چشم چنان
افتاده و اگر که بخورد این جنس آب دیده ما تاثیر است شکر با نقل او تنگ نشیده و متاع آب دندان آب دیده و آب
خورده آب خوشتر است و روزی شیرین است و آب خورده و زخم را سوی من و کجا چشم شد هر کوی که هست و زکی
پرسیده تا توانی شکر نیست کن و نوشی کن و آن خورده را فرین بریم مبادا گل شود آب دندان نوعی از نازک تر جمه
سنان است نوعی از امر و نوعی از نازک که ترجمه خبر باشد و نیز نام حلوای مجلس کاشی است باشتهها نوش ناگوار آسان است
قسم بدایت هر صفت آب دندان است و در نیم صاحب اصطلاحات بدون و او عطف قسم بقدا و بدایت هر صفت و آب
دندان است خیر صفت است و این محل تا کل چه خوردن قسم ناگوار نیست بلکه کرده است و مطلق میوه لطیف که تصادم دندان
نشود و شیر در چوبه با بیام بستد و در نفس ذوق میوه دندان است و که حریفان آب دندان است و هر که از آن است
آبدان حریفان شده است و طالع خوش رفتی دارد و در حریفان کول مغلوب خیر صفت در اینکه ن و این مجاز است
با باغیانی است تا کی خدیو و دو گری از خون پوشیم و آبدان کشتن و شش زبان بودن پوشیم و او صد الدین انوری است
حاصلت با تو اگر شود عداوت با او و آبدان ترا ز کس توان یافت باز است حادثه در زرد و در وقت در طبع و بی
پسکالت را حریفان آبدان یافته و طالب آملی است زهی به تیر و کمان تو نرم شانه سپرز و چنی پیش زبان و آبدان است
و باضا و کما به در صفا که آبدان حکیم نزاری قهستانی است بیاد بوسه دیده زان و این خندان است که در دلم زده کاشی با آب
دندان است آب و دانده و آب و نان خود مجار است و آب و طبع است که آمد عربی است در خواب خواب آورده
بزن و به خندگت و تبیر خراین نیست که دشمن است آب پاشان و آب ریتران و غنی در پارس نزهت
و با این طبع غلبه شد بدستی شیر و بسم تر زده با این بارید پارسیان آرزو را بعد گرفته اند این روزند که در خن کف آب و گلاب
بر کنگر پشیده بود و در این نام موسوم شد نظیری تیشا پوری است از سیر چنان مندی یک چشمت ماند و ابریزان
در کوی در کوی پاشان است در کوی پروردگان نبرد و تا غالی بای در کل چشم بر روی کن و آب و

آب در جرم دال طرفی تا کسر که در پیش و در نهی شک استند چون آب در آن کند و شش بند سانه آب در شانه
 او به نیا به چون در شش گشاید آب رختن گریه و آواز تازی شتر او در عین بندین چو را غنچه بای نادری در عین خاشی او
 ببول خود انداخته خان رختی سے جو آب در دبر آنس بزور غیر چید در زبان و تارک لدر بزیر عده از دهن است و در نوبی
 از رگ گزای آب که چنان آب از تیر آن رود از عالم کایر و بعضی گویند مغالی که در آن آب بسیار عین پشته و با هستگی گنبد و بعضی
 تفسیر آن چنین کرده اند که جای آب در آن نورد و دم شود و این در ایران اکثر در توی خانه با پاشد خوری در ترفیع قیاس
 سے فسر در وقت و دریا کلقوم او که در آب نردی چو خرطوم او و در تیر رختند که به نهرای تیرگ پشد و از آن رختد آب بخانه
 و با نچه ای غیر صاحب آن نبرد و ملاحظه در دست انفتوح در ترفیع آب انگ آورده سے شود گر بعد شش بستیم
 نماید چشمه آینه بی نم و بود چشمه ساد و آفتاب و کین آبدرد محیط شراب آلیکا مہ زبان خورشیدی م کد زیت و شیر
 و تم سپند و غیر خشک بر کسند و تباری می خوانند مومن استر لودی سے هزار شکر که با قح و شور و مرغ و نایم منظر شش
 و آبکامه تو و سبزه کاشی سے صفای شکر استند نایم قنبی و مفر شش کو کچین چین آبکامه آب کیش منج کات
 تازی کشنده آب از چاه و مانند آن در ویش و المهروی سے تر کچین از قطره نشانی است زیادت و همچون رین آب کشان
 بر سر چاهی و طرز سے بران آبکش میوان بر دشتک و کوشم با دوش آورده جای شکر و در تیر بعضی خوردند آب در این
 مجازت است بر شتر و سے مباشر از سفال کین آبکش و کاذ کوزه نو خورند آبگوش و در کب اوراق نباتات ساکب نردی
 سے کرکوش تو آبگ شش است درین باغ و ترا کیشی برگ کی کشتند از دست و سیج کاشی سے تا بزرگ دیا دل من آب
 کشیده و نوشید به از آبکش برگ کیا خون آب کور کبات تازی کنا یہ از کسی کور دم از آب و نایم تغذی کنند از عالم نبات
 کور لودی معوی سے نایم صایح بصورت بیشتر و سبب برید شش ز جیل آن قوم مرده از برای آب کچین شش شدند و نایم
 آب کور ایشان به آب آب گروش و آب گردانیدن تیز و آن آب و مکان بیار و آب گوانی متعدی از توی شتر
 سے غم زفت از دل بی تیش بغیر آدم سید و چاره احراب کروش بود بیمار و شانی تکلوسه هر زمانه جالی بکند و
 خاکساری و آب گردانی و در تیر چایر که از خوردن آبهای قلعده خصوصاً در سفر بسهم رسد غنی سے دار و بزمستان عام شراب
 کروش و زاب نیا به اینی از بیم آب گروش و در تیر کنا یہ از مرکب شش قمار حکیم از قی سے آب گروش مکی کز چای شکر کیم
 نعل خست از خاک نرم بیکر و عیار و در نوبی قسمت چهر حسین شصرت سے سیر و در چرخ خرنه از نبرد رو میکند و آب
 کروش طفل اشک از چشم نرد و میکند آبگیری تجانی بکات فارسی و آب گری به دن تخیالی آب داون تیغ و خنجر
 از اشوسه کوهی از کز به زار که در من قح نظر و کد لیا که در تیغ ترا آبگری و طرز سے توان از خاک کوشی آبگیری کز چای
 تم از سبک هر سو جو بار زخم پکان شده و تاثیر سے نیاشد سفر را در خور شش و خواهد تیغ جوین آبگیری و مزاج
 خان قتل سے عفته نازد آبگیری تیغ جفای او و ممنون شدم زگر به بے اختیار نوش آب بسیار بیای تخیالی انکبانات
 و فرمودات آب رساند شش سے بر برگ کل زگر به بسبب نشان بود و عزی که بود دیده با ایار کل و سیج کاشی سے
 ساکن کوه جبرتم در دمن شده و با کوه دشت چرم برق شد ایار من آب کوشیدن و آب کوشیدن
 و آب خوردن و آب کوشیدن یعنی تا کس مشهدی سے هر کس که در شش

گوشه خورد آب که شکر است + صابن سے چو آب زندگی بنوشد دلبر تر نیسازد + اگر تیغ دو عالم بر گلوئی عشق می آید
 سے مردان اگر نفس بفرمخت کشیده اند + در زیر تیغ آب شفا و جوشیده اند + مولوی سخی سے آب برید اگر جوان
 کشید + ہم بقدر تشنگی آب چشید + دنیاز بینی پر کوشش باغ صابن سے خار و گل آب زہا برستان وحدت بخورند جان
 ز غفلت در تیز خوب و زشت اتنا وہ ام + آب از یک چشم خورون کنایہ از حکم مساوات و پختن در کاری تاثیر سے
 گرم نسید و بنخل آب از یک چشم خورند + یک در بستند بیم کہ دیوار بود آب خورون دل کنایہ از قوت گرفتن دشمن
 شدن دل دین از اہل زبان تحقیق پیوستہ سے صابن دلش از صحبت گلشن خورد آب + چشم کہ بخورد شیبہ در خشان گمان
 است + جبہ الرسول ہستنا سے گوشہ بردی و ہم اولم آب بنورد + نشند دیدار تیغ آب اگر کستم آب ز پس خوردن
 و از کون خوردن کنایہ از کون مرد و شرف سے ز احتیاط بواہر پس نمائش گرد زیاد + چون نہال تن مردوست
 آب از کون بخورد + خاقانی سے ہمیش بزبان آب کی روشن است + کاب ز پس بخورد بر صفیہ سیاہ پیش روشن است
 یعنی عزت و اعتبار و رونق و پیادارہ جلال لہرین فضل بن مہدی سے بر در مخلوق بودن مضر ضایع کردن است + خاک آبی
 کہ آب بند کاش روشن است + صابن سے چه آب روشن ازین چرخ نیلگون جویم + کرخ بگون شفق آفتاب سے شویہ +
 آبی در میا قسمت یعنی رود خانه در میان است و این از اہل زبان تحقیق پیوستہ میر خستہ سے ہزار بار کہی تو بگذرم روزی +
 اگر ترا تک خودم آب در میاں بود + دہبئی فی اصل کم میر خستہ سے دو صفت ہر دو کرانہ پکران بود + تیغ و تیر آبی در میاں
 بود + شیخ شیراز سے رفتی در آبی در میاں استی و بانی بنزد + اکنون ہاں نہ آستم دریا کے پایاب را آب است غریبال
 می بخش یعنی نفعی از پہلی کہ کسی لیسد و این از اہل زبان آب بر در استخی کہ احتمال صدق و کذب ہر دو داشته باشد و این
 از اہل زبان تحقیق پیوستہ آبخانہ مستراح و نیز اقدم جائز گنید سلیم در جو سے رود آبی گشتت بر لب جو + ہر
 جا بے شد انجان او + حضرت بخش شہانی از اجمت خانہ نام کہ آشتہ اند و اہل ایران ضروری گویند و جای ضرور فارسی
 بند و سنگان است آبشار رگند آب کہ از بالا بہ پستای زیر ریزد طغرا سے آب شبنم ساغوسے میاید + آبی تازہ
 گلے خستہ پی میاید + دارد لب آبشار قانون سرود + خوارہ نمسہ پوشنی میاید + آشخوہر بود و مدد دلہ زندہ
 قسمت محل اقامت و اقامت کردن و کن رود خانہ کہ آنجا مردم و سایر حیوانات آب خورند طغرا در اہالیہ سے رفت
 بر تر از چرخ برین است + خردس کوشش را آب شہور این است + آب روان زمین پستی کہ آب باران دران جمع شود
 و آند آب یعنی درم در بہت بہستان سے قد نشند در آب وان عین + کہ دانہ کہ سیراب مردہ غریق + طالب آبی
 سے از می ما خورہ از دست نسیم + صبح بستی کند در آبدان آب بی بجام خوردن و بی فشار خوردن
 و آب بی بجام و ادن و آب بی بجام رساندن کنایہ از مطلق ہنمان و خود سر مشاش کردن سے روانی و
 نفع ریزی کہ محمود + بگشت نشند ما آب بی بجام رسان + ظہری سے بخش نو کہ برق و باد ہمیش آند + ہوشی
 سم زمی کاشش دانند + چون اہل ارادت بگفت داد و دھان + ہر چند کہ آب بی بجامش دادند + ہر بی سرقہ دی
 سے پیشہ تا فرس بہ کلام راہی چرخ + خورد چشمہ خور آب بی فشار + شرف سے چون کیتہ خاستہ شرف کہ آب
 بی بجام + می خورم اما جان من چست و بگری است آب کشیدن بر آوردن آب از چاہ و مانند آن و نیز کنایہ

و نیز گاهی از آب خوردن چنانکه گذشت سه عواید این گردید با هم رسانده می شود آب پنیر از جام بکنند کشید شکر است
شانی تهلو سه شانی کیم که با ری از جام من کشد و می چو که آب پنیر جام نکشد و مرز اصابت سه و سه گردان
بجوی سبب جنب زنده ایم به مسرت آب از چاه زنگنه می کشد و میر مغزی سه شبت در روز کنون بود کشته ما کمال
انکه در شام و صبح آب کشیدی قدری و آری که مشتری کشد در چشم حیات و روی موافق تو زبان آب شستاید و غرض
شیر از سه چشم من از پی این قاطع پس آب کشید و تا بگوشت و دم آورد را باز آمد و همین شستن قدسی سه
در از خیالی می خراب کشیدم تا عشق چنانند بن زخم را آب بدین کشیدن مضمون کردن کیم سه
عاقبت زان پس در قدح داده نهاد و بیکه عادت به بن آب کشیدن دارد آب کفترن شماره و آب طلب کردن
مغزی سه دل که تشنگی از چشمه جوان تو داشت و آب بکفت و کبابی زنگنه این تو داشت آب بخوردن
کنایه از کمال معرفت و اگر این خیالی کشند که از خوردن آب غصه فرو نشیند پس خوردن آب کنایه از خوردن غصه خوردن
نظای سه و جو پر خون شد آن طشت زنگی چه کرد و بخوردش چو آینه و آبی خورد آب از قلم خوردن در بعض
بیا ریبا که آب بگلکه به شوری توان فرود بر قلم می خورد تا شیر سه ز کس از چشم تو دم زدی به انش زود صبا و رنگ زدن
دارد اکنون بخورد آب از قلم و لا ادی سه کی که سه رنگون غم پریش مک خورد و کس درم نشاند و این قلم خورد
آب زرد از دیده ریختن کنایه از اشک خیزن ریختن چه صفا کف خون اوست فرد تنی سه فرود نیت از دیدن
آب زرد و آب دیده همی چاره کرد آب جارو کشیدن و آب جارو کشیدن
آب پاشیدن بر جاده بالای آن جارو کشیدن از اهل زمانه تحقیق پوسته آصفی سه بسی شرکان بر سودم در آن شام
نویسی به کشیدم آب جاروی ز بهر جلوه میدانم تا تیر سه تا کیم در منصب دیدار جان دیده ام و آب جارو
میکشد از اشک شرکان دیده ام و قول از تا کیم در حال درد یکی بکند تا بر سه انتهای غایت غایت فعل آب
و جاروی کشد و کیم در خون نمی بود و کیم آنکه تا بر سه بیان علت فعل نه کرد و کیم در وجوده باشد علی تقدیرین قول دیده
ام که در هر دو مصراع نه کور بهت نیز در حال دارد یکی آنکه چنانکه در مصراع اول فاعل فعل بگیرد اوست در مصراع دوم فاعل
فعل آب و جارو میکشد نیز در مصراع دوم فاعل فعل می شود یعنی جلوه که مشوق را مخدوت باشد دیگر آنکه در مصراع دوم فعل منظر
بجای منظر بود همین لفظ دیده قایم مقام مفعول فیه بود یعنی آب و جارو میکشد نوشین را از بر اگر نوشین جلوه مشوق می ندارد
فانده این را در علی استعمال کنند که در آن دو چیز مقصود بود یکی پاک کردن رله از خار و دیگر فرو نشاندن گرد و غبار آبی سخی
از لفظ آب و جارو بیکار نامه در هر چند آب کشیدن یعنی فرو نشاندن گرد و غبار صحیح نیست بلکه آب زدن بگونه لیکن در این
ترکیب چون لفظ آب تا مضاف خود یعنی جارو مفعول کشیدن واقع شده بنا بر این معنی صحیح باشد آب کشیدن
زخم و آب بر شستن زخم و آب برون زخم و آب زدن زخم و آب کشیدن زخم
یعنی تأییر سه چنان بر او شهادت بک رکان شدیم که زخم من توانست آب برود و چنان عشق تو نه خون خلق
شد سیراب و کز منشا به پیش زخم آب بر دارد و صاحب سه زخم کل آب از زای آیدم میکشد و شکر سیراب
فعلت از جوش بیارم میکشد سه آنگار آینه بر تیر شهادت نیز نه و زخم عشق آب زدن در خون میکشد و شکر

شامی سے اگر درگاہ خود داری کم چشم خطر دارد + زحیظ و شک ترسم این جرحت آب بر داد + سید اشرف سے
 بچو چشم کہہ کتاب بدون دوشود + نچو شکند شد از سوجہ انہار گل + غالب سلیم سے آب دریا راجوی تیغ بید او بلند
 بسکہ سیرا بست شمشیر تو زخم آب بود + دجد سے زہار منت حسان دریا بر نیسانی + کنہ افغان چو جویک ز چشم آب
 بر دامد + آب از گاہن کشیدن و جدا کردن و آب از آتش کشیدن و بر او ردن و بیرون
 آوردن کنایہ از معنی غریب غیر ممکن کردن اثر سے درگاہ اول غیب دستی بہت شرکان ترا + آب از آتش برون
 آوردن بگشتہ گز + بیرونی سے من چو ہمسم کرد فیماذ آب از آتش کشیم + او جو خواہ خورد نشو بر آتش افروزد آب
 صائب سے متشین فسرہ کز پستہ سامان شک و آہ + آتش ز سنگ آب زہن کشیدہ اند + آب زہن میوان
 کردن با سنگ جدا + از دل خون گرم با پیکہ کشیدن شکل بہت + ملا حشی سے در نیکر دہا و نیرنگ سازہای ما +
 گر با منون آب از آتش برون آوردہ ایم آب کشا دن ایضا خون کشا دن آب بر آوردن و جدا
 کردن و در گریہ آوردن سے آب از دیدہ مور کشیدہ کنایہ صائب + در حق نینہ خدا یکہ نہانت ترا + حکیم از زنی
 سے زخم تیر بتا نہ آب از دیدہ روشن + بیک تیرہ بکشاید آب از چشم نابینا + ملا مفید غنی سے زخم و منت
 خندہ یا نقاب کشاد + دہان شیشہ ز شوق لب تو آب کشاد آب چشم آمدن و چشم گردیدن م آب
 آوردن چشم متدی آن صائب سے ہمیشہ آب چشم پالو میگردد + جبین پیر خرابات بسکہ نورانی است +
 سے ترا ز گریہ ارباب دروگی منت + مگر چشم تو از زور خندہ آب آید آب و سر آمدن بسر وقت کسی رسیدن
 میر خرد سے ناگہان آمد چو آب زندگانے بر سرم + تر نہ ام امروز کا ب اندر سر کہ مراد + کابی لفظ اندر معنی بر آید
 ایضا سے پس از ما ہم دوش از خردہ دیدار خواب آمد + گبی بر خاتم کا نہ بر من آفتاب آمد آب در وہان آید
 و بدان آمدن و در دہان کشیدن و آب کشادن وہان و وہان پر آب کشیدن کنایہ از کمال غمت
 و شوق بود بگریہ بہت بدان آوردن متدی آنت کمال خندہ سے پار سا از لب سا خوبان آب آرد + دیگر از زنی نقل
 چراتو بہ + شیخ اوحدی سے چہ آب در وہن آید نبات ماز لب او + اگر بکام رسد ذوق آن وہان قدش +
 فغانی سے جهان پالہ دردی کشان لب لبند + کہ خاک از بوس آب در وہان گردید + ملا مفید غنی سے زخم و منت
 ثابت نقاب کشاد + دہان شیشہ ز شوق لب تو آب کشاد + صائب سے حدیث تیغ تو ہر جا کہ در میان آید +
 وہن زخم شہیدان پر آب میگردد آب رقتہ و رجوی آمدن کنایہ از دولت رفتہ باز آمدن آب رجوی
 آمدن متدی نہ آب و رجوی بودن و آب و رجویا کردن کنایہ از صاحبیت و قبالت بودن
 نیز خرد سے ای دیدہ بیوز من بخشای + کامر از تراست آب و رجوی + بیرونی سے رجوی تو ہمہ آب روان بہت
 ستر و گرن بواجوی تو باشم + مولوی معنوی سے راند حق این آب را در جوی تو + آفسرین جودت بر ہاوی تو
 صائب سے پڑ آید آب رقتہ ہستی بجوی ما + روزیکہ خاک تر بہت ہمارا آگندہ + علاجش با دہر ایسے گوئی نوشد
 درین گفتن + چو تاک نہیں گزرد آب فی در جویا باراد + ظہوری سے شاید رب رقتہ ام دیگر بجوی آید بجوی + حرف
 سز و نباری گزینی آید لہذا حضرت شیخ آب رقتہ در این آہ بخون شبہ بہ در شرف و بہتہ ہونہا سے کہ دی خشک با ہرا

نواب را در آن آب می توشند و بجز آنکه آب برکت یا دریا یا غایت که لیکن اگر کسی با مشقه یا استمال فرموده اند چنانچه در کتابت
 طهارت واقع شده و نیز مرزا صاحب و استاد سالی علم فراموشی شراب نوشند آنکه شکر و آب رقیق بپوشیدند یا مال با آنکه
 آن آب از سرگزشت کنایه از کمال نزول جوارش و آفات بود یعنی چندین گزیت که بعد از آن گریه فرود شد خواجده جمال الدین
 سلمان سه غرق دریا سبیل پایان بجز آن را اگر در سنگی می گویی در باب که آب از سرگزشت سه در شجرت از ساسته
 نقل می رسد که شست و ریخت چندین آب در چشم که آب از سرگزشت آب از کلو بریدن کنایه از درماندن آن
 سیم سه بین بریدن آب از کلو قاع غایت که کلو بریده درین بجز بخواهی باشی سه نخل در خوان که بماند از چشمی
 که کلو خوشی آبی دریا برید آب در حلق شکستن و آب در حلق نشستن و آب در حلق
 گره شدن کنایه از نباشدن آب در کلو و این ظاهر آنست است که آب در مجرای نفس رود و نفس می کشد و در مجرای
 و آنرا کیندن گویند و حید سه بریده گریه می شد که در حلق نشستن شکست چسبندگی
 سه در بزم عیش جام طرب نوش کابوش در حلق درنگال تو چون استخوان نشست و مخلص کاشی سه نین
 از جوی شمشیرت کلویم ترشد و آب بیکان تو برگزینت است آب در گریه کردن کنایه از گریه ساز کردن
 ظهوری سه شوق تین کرد محتججی آب در گریه می کنند بر آن آب نجوم کنایه از دولت و مال است و کاشی سه در آب
 نبود آب و کاشی و فانی ال اگر شد بقای هست باد آب بر لب چکانیدن پشته از مرکب بود این خواست سه
 کسی که بر لب آبی چکاند نیست خردیده و زنجبت بود آنهم بعد خون جگر حاصل آب بفرمال پیودن و آب
 بی پرویزن پیودن و آب بلکه سوون و آب بسنگ سوون و آب در مان پیودن
 و آب در مان کوفتن و آب بجوار کوفتن و آب در سبد کردن کنایه از حرکت نوه که پیافده
 کردن ظهوری سه آورده بنال بخوی بار و صبر که آب در سبد کرد و کسی سه شکایت فلک بگون چه بود
 نسوده هیچ خرمند آب در مان و غیر شکر سه بکه اتم چوب و بسوزی دل مرا و کس آب را بسنگ نیاید مهالی آب
 سه عدو که آب شدش خود کوب چشیش که پیش ازین توان کوفت آب را بکوار و او حد الدین انوری سه
 سیم گریه نداری بزنج باد سنج و نان یکروزه در کلبه آب مسای و جمال الدین به الرزاق سه عمر کان و عقب
 بیع شان کردم و آب پیوده ام بی پرویزن و بیروزی سه هرگز نماند ترا و اثر چله دشمن و هرگز نشود بر تو دولت
 محال و کان چاره جوینیدن که است بسوزن و ان صلیح پیودن آب است بفرمال آب در شکر وارو
 یعنی که زدن و ناتوانت آب در چشم ندارد و آب در دیده ندارد یعنی شوخ و بیاست صاحب
 تمام حمت و لطف است عشق زنده نواز و چه شد که آب برودت چشم خوان نیست آب در جگر نداشتن
 و پیودن و نماندن و نگذاشتن کنایه از کمال نکت و افلاس خواجده جمال الدین سلمان سه با آنکه آب جگر
 نیست بر شیبی و باشد خیال در می تو ام میمان چشم و ظهور سه آلودگان که آب نماند در جگر و دریا
 دیده تر شست و شوکت و این بین سه در جگر چه درازش فقرات نماند و یک بگوش که در پیانی بر نماند
 صاحب سه کدشت آب و جگر آه آشین و در برگ کل زندی نشی بگویند بهر وقت که در پیانی بر نماند

نماند و بگرم آب و این سی چشمان و هنوز زده و بران خراج میطلند و نیر سه مکرم قرقر آب بیکانت که کتاب حقی
نوگشت آب در بگرم آب و دشمن تازه و سیراب شدن سلطان سادوی سه بهر از قسم طرب گاشته و از آب
ندش آب میداشت آب و اوان سدی از وی و آب و اوان بخرویت آب گیسو کردن است بر مغفرت سه
از قسم جانم از شکر خند سه نمی بندوزبان و خنونا از تر آب تبسم داده اند و یکم سه و هر کانت نهفت که سه
کلاب و تانیا به بیان آب بکلزار نداده و در حال کردن و این میز است حکیم زلالی سه از گنبر خرام آن بر نژاد
در دو یوا غلوت آب میداد و ز غلطترین کن برندی و زمین آب داد و از گنبروی آب از دیده و پاک کردن
کنایه ز اشک بر چندین شیخ شیراز سه برعت کن آیش از دیده پاک و بشفقت بیفشانش از چهره خاک آب
چیزی بردن کنایه ز خورد بے اختیار گردانیدن آنرا و آنچه شیراز سه بر چه بود که آیم او از دوت تمام و
جواز حبیب موشر که می رعایت و شیخ شیراز سه پوست کرم آب در یابرد و با غازی آب غزی برود و
نجه انغور زرد جودی سه از گریه که خانه دل کی شود تمام و تعمیر این خوابی آب می برد و نمک خان عالی سه چون
یافتند مردم و بهر نریخ تو و این خیسله آب برد که بر ندی در آب و به تخمینی رخ بسیار آب شد سید حسین خالص سه
و یا مال خلق کشتن اندک آبی می برد و اگر در کطاعت بیکار ز پیل رخص کن آب بر دشمن مجلس کنایه ز صفا و نوری
نداشتن خواب شیراز سه مخور جام عشق ساقی به کشته آبی و در ده قدم که بی مجلس نادر و آب برودن با جبر
کنایه از طول و عرض و علم و دشمن با جود صورت دستی دشمن آن تاثیر سه غیر از سیر بیماری نابی برود و این آب سرد
به بین چقدر آب می برد آب چکیدن از چیزی کنایه از کمال لطافت و نازکی و غیر نظامی سه بجز بختن کباب
از دیو چکیده و آبش بر آب معلق که دید و خاقانی سه هر کجا در خجند یا ن صدرست و زایش فکر آب می چکد شش و
آب از دشمن نمی چکد و آبش بگلو فرو نیرود کنایه از نهایت نخل در مساک بود آب بدست و برد
و در دست کسی بختن و کردن و آب بی پای کسی بختن کنایه از کس که خدمتکاری کردن صاحب سه
سنگین جراد و سپر و تاب فشکه دارد و که آب زندگانه زلفش بدست شانه می ریزد و آقارمان در صبح سه مرورا
شایسته دولت که فرمانبری و آب بر دست بزرگان بختن نان بختن است و محمد علی سلیم سه یا زاه که در ساغو
شهر ابی بدست سازا و که گوثر آب تواند بدست تاک او ریزد و صاحب سه رزگار است که در دیر خان می ریزد
آب بر دست سبزه گریه ستانده و طغرا سه چون نه پوشش شدی خدمت قیصر کنی و آب چون آینه بر دست سبزه
کنی و با قرکاشی سه در جاش بکام خاطر دیدم و صد لطف بهان از گشش فهمیدم و چون طاس ز دیده ریختم
آب پاشش و چون فرط بگردکش گردیدم و فطرت سه دره شوقش ز ثمرگان طرخ صد سیلاب رحمت و
ایر تواند بدست دیده سن آب ریخت آب از منزل بیرون ریختن کم کلیم سه شب کلیم از دیده بسیار تشنگ
روز از منزل بر من می نیرد آب آب بر آینه خوردن زندگانه کردن آب آینه نه با بیات صاحب سه
و این است و این خضر که در عهد او چرا نام سکنه صاحب ز آینه خورد آب بر آینه ریختن و بر آینه زدن
در این است که قضا می بینی که سبزه میرود و چند برگ بر آینه گدشته آب بر آینه می ریزد و این را شگون زده رسیدن

رسیدن در سلامت که در میانه و اگر چشم ایند چشم تر کردن آینه و زردی داشتن آینه و آب پانی بکنن بترت
است صاحب سے کیست بکس که بر مولی مساو گردید چشم آینه بنال مساو گردید چنان نهادم از طاق دل بجم صحت
که وقت رفتن آینه چشمی تر نیند و پس بگو گاشی سے سکند از بیم آینه داشت جن و دواج و جرم با ده صبت کشید
وقت شدن و بچی کاشی سے انکه بر امان حیات آویزند و مران سفر نیست چند از این بگریزند و مرز نظام و صبت
سے دیدہ رات کم از شک چو رفتی ز برم و در قهای سفری آب بر آینه نیند و تاثیر سے رفتی و گریه بحالی بر این کردم
آب بر آینه ریزند قهای سفری و آب بر آتش رختن و بر آتش و ن کنایه تسکین و لان و غضب فرو نشاندن
قهای سے آبی بر آتش دل با سچ کس نزد و چند انکه پیش مردم و بیگانہ سوختم و کلیم سے بر سوختن آماده لم چاک گشتی
و گریه نفس بر آب رخت روغن شد و شیخ عطار سے گریه نفس می زنی آبی و آتش در دل خراب بزن و صاحب سے
بشکه دم نفس زبان گردید است از خوی دوست و آه اگر آبی بر نفس بر بند روی دوست و سے ندریا کم کرد
سوزش چنان من صاحب و گریه ز بند بر نفس بر لب سیریش آب رختن و آب نشاندن بر چهرے
و آب زون و آب پاشیدن کنایه از گردن بخار فرو نشاندن خور سے بنازم با حق صبر عالی صاحب
که بر گشیش خضر پاشیده آب سے بر آه گریه آبی نیند چشم و نفس ز شش جولا که آه است و نشاندن چو بر تارک
خوش آب و بچشد ز غم آه با در تاب و صاحب سے آب جوشن گلو سوز نشاندن ستم است و وزنه بپاشند
ما آب زلالی دارد و حافظ سے خرم آنه که با دیده گریان بروم و تا نرم آب در یکده یکبار و گریه میر شای
سپرداری سے هر کسی بخون دل آید نم بر آه تو و رفتن به من تره سجده که نیاز آید بر روی آبی در
و آب با آب رساندن پانی آب دادن نظام دست عیب سے بان رسید که خاک از میان کنار کند و زنگ چشم
نرم آب را با آب رساند آب بروید زون و آب بر روی زون و آب بر رخ زون و رختن و
آب بر چهره رختن و بچش عرق بر روی کسی بکنن کنایه از بیدار و بوشیار ساختن صاحب سے ز بچش بد چو بچش
نظاره تو و گریه چشم آب گریه بچش کل رخت و کلیم سے بعد که خواب من بدیل آه و گریه آبی بر رخت که بسیار
سے آبی زابده بچ پای خفته زون و باید ز پیش رفت حریفان خبر گرفت و وقت که بے سوز دل است آبی بر شش نیند
ساعتی بر این فاشن بهم بکنند و علامت سے یک صدم بطرف کلستان گشته چشم نوز بر رخ گل
زب نیند و طاعلی رضاعلی سے سیر نم توان تماشا کردنش در خواب باز که کنگاه که شمش آب بر دیند
مرز ابرو طاب خلعت مرز ابرو بیم سے غضب آلوده چو خرمند که خیر و از خواب و کلفه از ان عرق خفته بر شش نیند
با خانے سے پیش بوشید رخت کل رخت بود از حال خویش و بر شش بر بهاران از نرم آب زد و خواجہ حافظ شیرازی
سے بخت خواب آلود و بیدار خواب شد مگر و زانکه زود بر دیده آنبے ریسے رخشان شما و خواجہ صغری سے گریه
مشب ز چشم کل خواب عافیت و آب بر و فعل برادر جن خواب بچش نرم آب بر رخ باز آوردن
و آب بر روی کار آوردن و آمدن کنایه از رفتن بخت باز آمدن و آمدن بحالی از این معانی سے آبی
بر بکار من آه زود به باز و دین نیز اگر چه باز با بکار و محرم علی اسر سے بیستون و سکنه کلکونی و جن کون

چشم اگر خواب که آبی بر رخ کار آورد و مخلص کاشی سے تا آورد ز جگر آبی بر روی کار ۱۰۰ در زبان ز سر لب جویبار
 صفت سے مگر می آورد آبی بر روی کار آورد ۱۰۰ نایب زندگی استیانی مانیکرد ۱۰۰ حافظ سے گریه آبی بر رخ سوزگان
 نواز آورد ۱۰۰ ناله فریاد پس عاشق مسکن آمد آب پیوست انداختن یعنی بسیدن انعم نذکره میوه باشد یا غیر آن مانند
 بسیدن و لود زیکس بر آب است و نذر افعلی را که این شود و حاصل لیلیان گویند که آبی پرست نکلند است مثل میوه رسیده
 شبده است مگر سید شرف سے میوه کشیرین تر شود چون آب اندازد پیوست ۱۰۰ میزند پیش عبادت آن لب تجاله وار ۱۰۰
 سلیم در صفت خوزه سے آب بر کپوست نکلند ۱۰۰ شده زخم زده و زخم شده ۱۰۰ ظهوری در نرین انبه سے زاین زین
 عبادت آب در دست نکلند ۱۰۰ خشکست ناز و خوش لذت کند ۱۰۰ در دفع گزند عکاسی جزوی ۱۰۰ از ریش او بیازنی ایقده
 آب و چخیری کردن کنایه زود علی بکار بردن چون آب کشیر کردن و در شیر رختن و در شراب کردن و در باد کردن
 و در دنیا کردن دور گریه کردن پسین چنانچه گذشت یکم سے اشک میریزم چون هرگاه شوق از حد گذشت ۱۰۰ چون شود پیوست
 میان آب در میان آب و چخیری بودن کنایه از منوشش و غیر خالص بودن چیزی بسبب غلی آب میان داشتن
 منوشش بودن آب این از خان خالص سے برگردد که می زبان دارد ۱۰۰ بخش آب در میان دارد آب و در حین
 کردن و در کار کردن قیمت زیاد نذر منوشش گفتن و آب داشتن متاع است که قیمتش زیاد نذر منوشش کنند
 از اهل زبان تحقیق پرستند و در وقت نه این است غش داشتن متاع تا دیگر براتوان وضعیت طاروقی به آن سے
 بگر که قیمتش ای کل و کم هر چه ۱۰۰ بخته گفت که در حین نوش آب کن ۱۰۰ سلیم سے رستی را کرده ام سرایه بازار خود بکار
 منوشش میکند آبی که در کار لاکسم ۱۰۰ ز بهار که نزدیکان ایام ۱۰۰ منوشش نکرده که آب دارد ۱۰۰ شرف سے بر کسی نیست
 فیض کرده ۱۰۰ ابار و متاع دولابی ۱۰۰ تاثیر سے آسید و متاع تو است عجاوید فعل است ۱۰۰ دار و زین هم خرابی و کان
 مکارا آب کردن سیر آمده نام گیلانی سے بیاهم است جگر و ششهای تنگ مرا ۱۰۰ که گفته بود که کالی خوش آب کم
 آسید آوردن متاع کنایه از قیمت سهل و در ایگان یافتن آب است و آن کنایه از ساکن شدن آب در ظرف است
 سے شده عاقر از وقت مار منون ما ۱۰۰ است و آب تیخ درون است خون ما آب بر سر هم بستن در آب باغ گذشت
 و آب با آوردن جنس در مقامیک شخصی خواهد که جنس را قیمت نازل بگیرد و فرود شده میگردد آب بناورده است یعنی از آن
 و مفت نیست و این ترمیم مثل نه است مخلص کاشی سے چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم ۱۰۰ چشم من آب بناورده است
 جاب ۱۰۰ و همچنین آوردن آب چیز را که در محبت خود یا به آب بر لب رختن م علی فراسانی سے انقدر نام امیدم
 کو تع سوز جگر ۱۰۰ گزیرد آب کس بر لبهای من بسوزم آب آتش شد یعنی آشوب و غوغا بر خاست بهار است
 آب از جگر کشیدن کنایه از عطا بخشش کردن بطرف و غبت آب بر سر کسی بستن و سروا و آن فریب
 دادن و از جا بردن آب و ز زیر جامه خواب کسی رختن و آب بر سر کسی آمدن کنایه از مضطرب و امید
 شدن و گودیند سلیم سے درین چمن بچنان خفتم که از غفلت ۱۰۰ چو سبز سرد آید انجمان بریر مرا ۱۰۰ باقر کاشی
 سے کی نشینا نجا که به زیر آیم ۱۰۰ جای روم که آنجا باقی باو چشمه ۱۰۰ نظامی سے بجای خیسب عقاب دلسر ۱۰۰
 که آفتوان بستن او را بر زیر ۱۰۰ و در بعضی نسخ چمن نظر آمده سے کز آنجا توان بستن او را بر زیر ۱۰۰ غلب کردن صبح باشد

باشد و آنکه اسب تا صحن بفرود آید بول که در این صفا در خیره خوانند شاهی بسیار استل حکیم رودکی سے زکلیب
الچنان سری شوقن تهاخت + که از پیش شیر ذاب تهاخت + فتنی نما که قافیه این بیت مثل قافیه بیت شیخ شیر ذاب است
سه یکی در پنا بان کی نشاند یافت + برون از جانش سق در یافت + خواجہ حافظ سے صلح کا کجا دین خواجہ کجا +
ہر بین تفاوت رہ از کجاست تا کجا + و تیران گفت کہ تهاخت جراح عدم بوجہ ہست پس آب با فتنی کنا یہ از شکستن بکشت
در تپاس رنگ با فتنی آب برابر سیما کیستن ترود و تلاش مجہ نام تداخل زبان مسجوع ہست مخلص کاشی سے بطلن نکر
توان چرخ کردن ایونیارا + چرا میوہ دہ باید آب برابر سیما کیستن + و قریب بیعتی ہست آب اگر کہ زون صاب سے
تا کی پر شیبہ از ہم صحتان باغوزون + در گن تا چند آب خوشی چون گوہر زون صاب اکلندن و بستن و چسبند
و بر چسبند آب دادن و سیراب کردن و چسبند و بستن بصلہ کوشش سے کہ از خار دوم جان صاب مارا بیل کجاست
از لب من آب زندگانی است آب گرفتن کنا یہ از آب خوردن مخلص کاشی سے چہ پاک از میکشی بکام بوش خط
کویا زرا + کہ چون گلزار کردہ و ہفتان آب بگیرد + حکیم سے در بان دہر نیز بر پھر و گے نداد + کوی خیال آبتان سے باز
تبر گرفت + سلیم سے ماہ گلزار معانی آب گوہر بستہ ایم + رنگ گلہا کی سخن مارنگت یگر بستہ ایم + غور سے سے
کسی کشتہ از نخل جان پیر یاب + کہ از جوی صحت بردستہ آب + میند نام چہ است این کہ بر کشت جگر بستم جگر این
خرفشہای دانہ مگر بر نغیرد سے در چمن ز طراوت بخش + آب بر رو از خوان بستم + جانی گیلانی سے ہر کہ بعد از
بخت خوشہ بند از دغا + جانی آب از خون ماہر تاک انگور گلندہ + صاحب سے اگر نہ روی تو آئینہ را وہ پر دار +
در کہ آب درین جویبار چسبند + میر منظر طرت سے بوی گلن شینو ہزار چمن زخم مگر + آب جویان ہم غرق آبتیند
حکیم سے در مرثیہ جانی قدسی سے آن نہاے کہ بود آب گہرائی کو + بست و ہفتان جل آب پنا از ترش + و در آب
و در انشدن خانہ کمال فحند سے از گریہ مرغان چشم آب گرفتہ است + در قصہ چشم تو مرا خوب گرفت + مجہ سلم
سالم سے ہستی کہ مرگ خانہ خورش گرفتہ است + بیانی کہنا است کہ اشک گرفتہ است آب آید نیم بر خاست
یعنی برکاہ صاحب مدارد صاحب طے توجہ کاری شد پس بگماشتہ ذناب او احتیاج نماذ آب پچیدن و آب
بزد آستن اول در بحث قدمت و پچیدن دوم در بحث نظر بستن بر چیزی بیاہ آب دویدن شانی نگو
سے می خیال تو غمخور وصل را بگر + چنان دود کہ بل آب آشنا + و آب بر روی کسی بستن و بر کسی بستن
و آب از چسبند بستن و گرفتن و چسبند سر آب بستن کہ در بحث بر یاد کنا یہ از بازداشتن آب فغانی سے
بمردادہ راضی باش و ملک جاودان کخواہ + کہ آب زندگانی بر سگند زین کہ بستہ + شفیع اثر سے آب بر رو
امام خویش بستہ آج گھیاہ چاہی آب تیغ شستہ از جیش کردہ + حسن تاثیر سے بیخ زخاق طبلکہ گرفتن ہم
+ آہ از تشغیہ دیدار گرفتن ستم است آب از در پامی شغفہ یعنی از مال دیگری بخش میکند بی آنکہ از اجازت
بگیرد و اندیشہ باز پرس نمیدارد آب از چشم گرفتن کنا یہ از ترسانیدن وہ دن صلہ نیز آہہ اثر سے مردم
کزیہ کہ نہ از حق دور نیست + چشم تو آج چشم ز آب گرفتہ است + مخلص کاشی سے زیم خوبت از ہر وہ صاب
خون آہ + کسی ہر چہ زین گرفتہ آب چشم مردم را + آب شدن و آب گرفتن کنا یہ بگہ ہر شہن

و شغل کردن روشن تاثیر شکر که بر دول از جهانی بجلالت چاه آب از شکر پیش لب بر سر خاسته چاه صائبه
نظر بر این بن چون آفتاب توان کرد چاه یک نگاه دل خوشی لب توان کرد چاه غنیمت جانان لطافتی دارد چاه کاز شاد
گفتند آب بگردد چاه طرقت سه رفتی در بر فرود لب نشنیدید از چاه چاه نقد صبر کردی که دم آب شود آب بر شیا
بستن در عهد حاکم خرابی بودن در اینجا بستم آب بستن یعنی آبادن است تاثیر سه آب می بندی زنی تا چند بر بنیاد تن
بسیه فرود میگفتی این خانه را در این چاه آب از روان رفتن و بدان کردید آن آب چشم کردید آن
کنایه از آب حسرت بودن آمدن ملاحظه از سه قدح را در مقام لب چشمی چاه زیاد بودست آب از دهن رفت چاه شرف
سه از فراموشی شیرین تو با در میان چاه دیده آید آب حسرت بدان میگردد چاه غنی سه لبی شکل بود دل کند از زبان
پس از صحبت چاه بنور آب از غم بسف چشم چاه بگردد آب چشم کردید آن استدی از دی درویش و یکی سه
چون زود و کهن در بستن گریه محاب چاه صورت شیرین بگرداند روان در دیده آب از با لایستن حسرت بستن
تا آب چاه نشود طغرا سه تیغش با سری ندارد چاه است که لب نشد زبالا چاه شجاع المیرین صغفانی سه از اوده روان
مگر بصورت بستن چاه بهره طلبان بار بفرود بستن چاه ای سبزه طرف چاه سوز خاک برار چاه از ان پیش که آب را زبالا بستن
آب و در وطن کنایه از غلطی است و دروغ مکر و تزویر بکار بردی مولوی معنوی سه آب در وطن نیست در پیش
راه حلیت نیست عمل پیش را دل خارا از گرفتار دروغ چاه دروغ هیچ نفوذ دروغ آب و کل کنایه از طبیعت و آب
سجری بهرشت آدمی تاثیر سه از من خستیا تو کین در دل تو نیست چاه ریخ چاه از آنچه در آب و کل تو نیست آب بدان
گر رفتن کنایه از تجرع نمودن ظاهر جدید سه شمس چاه بزبان کند نام لبان بر چاه شیرین شود اگر بدان گیرم آب مرغ
آب آوردن در چیزی و رسیدن بخیزی و دادن بخیزی بر که ام سورت ابوی لب کیم سه شاندر
زلف تو خوش که در پیشم است چاه که در آب درین باغ شمشاد سه آب تیغ و امثال آن کنایه از عمل مخصوص
که عبارت از کبری است میرزا مغرظرت سه در شمشیر اندر کتیبه بروی سینه تاش چاه هر دم میدهد آفتاب از زهر چشم
آبش چاه صائب سه از زهر چشم آب در تیغ سرور چاه از طبعه تو هر که دل باز دست داده است آب و رنگ کنایه از
سوزن و صفاد با لفظ افتادن و دادن چاه درون چاه در رفتن چاه ستمل مرزا صائب سه ز نویدی کلی امید آب در رنگ میگردد
کنایه از لب تشنگی تیا نهایی لب میگردد چاه میرزا رضی در لب سه آب و رنگی تازه دانش سخن را داده ایم چاه سبزه می غلطه سخن لاله
در گلزار چاه عسکری سه زبوی با ده دلم آب و رنگ میگردد چاه ز نام تو بر نام آئینه رنگ می گیرد چاه طالب آبی سه نشان
خیال تو آب و رنگ برد چاه عروس خاطر مشاطه صفاتی چاه علی خراسانی سه آب و رنگی در از فیض تو در هر افتاد چاه خرم از
حلق تو شد فرغ این سبز حصار استیشن با بد و با قصه و کبر و جده و نسج آن دشمن بجهت حق و پنهان شدن آبش حاصل
با لصد استیشن گاه جای بنفش و پنهان شدن یعنی شوفا و طهارتخانه مجاز است که شمشاد شده قریب الیه سه نهایی باز
شدند ز عیب سر کین چاه رنگستان شمشاد استیشن گاه آبا و جد ویران و آبادن فرید علیه آن چون شاد و دادن
آبادانی معنوی آب دانی مذهب آن سه نشانی ز در جانی عالم کناره کرد چاه چند اگر در جهان خورشید کس نه در مرکب است
از آینه آد که کینه نسبت است چند چاه در با ساه بیای فارسی را درت پاسبان و نوشا و بنون نام شهری مردون حسن خیر و کجا

و ایچا زینت مشهور یعنی خوب و نیکو بجا زینت میر معنی سے روزانہ در شادی و شرب است + آباد بران گدا و حق تعالی
و یعنی مستایش و آفرین شوق در آبادانین است یعنی سترون و نسترون کردن عجله برستل خواج نظامی سے کہ آباد چوترا
شاه و غیرہ کہ پیام خود خود گزاری چشبر + و در ہنر نسخ سے کہ یاد آفسرین بر شوشا و پیر + و نام اولین پیر عظیم
کہ کتاب اور اساتر و نہ پب لہذا آبادان خوشند و در ہستان آوردہ کہ ادا آمد آباد شہر گویند و دی بجا از تہیکل استبر
پارس کہ ہونوم فقہ شور بہت خاصاغت و اثر آباد نام کہ کہ کہ ہون یکیشہ شہرت و ارد + آباد چورہ ہستان یعنی وہ کہ تہیکر
است آہستن حاصل است شد معانی یعنی سے زکیشہ بجا و توجیب نیت + کہ کسی سترون بود است نمہ +
آہستنی و ادون کنشی و ادون انوری سے کہ ابرہرتیہ تو بر کوہ بیارہ + آہستنی زرد + مادہ کا نرا + آہستنی روز
تکب ہما خود روزیکہ دوران روزہ گیرہ خواجہ نظامی سے آہستنی روز چادرہ کشت + ہر شہر ہوشو سے خود آورہ کشت
آہگینہ شہیت و بطور و الماس و آغہ مرزا صاحب سے بروی کار زمین بران قناعت کن + زمینہ نظر بر قنایا ہشت
سے زنگ و ہر من نشہ بحال خود بہت + باہگینہ زرخ کہ خوب میشود سے زمینہ شہت بدیوار وادہ بہت + ہر سیاب
زینشا ہدہ ہنر ابدا + ہر معنی اول گینہ مخففت آفت حکیم سوزنے سے ہر کہ اول ہنر تو چون نقرہ خورد + تراش
غسم و کہ آرا و جو گینہ + ہر معنی شراب خواجہ نظامی سے چو آن عام خیسر و آگاند + یام آگینہ چہ اید نشانہ
و اینچاہت آہلہ کہندہ آب کہ ترجمہ جابست و خار دیدہ از صفات و غیرہ + جرس + کفش + حدق + گوش + ویدہ
+ مینا + ویدہ و ر + پنجہ چشمہ + کوثر + سبوی + قدح + تور + عقدہ + جو سے + جو یارہ + از تشبہات است خانہ
سے جلونہ قطع شود و او غسم کہ در ہر کام + توڑا ہنر دیو کفش طوطا نرا + مذا صاحب سے قدم و صدق درین در علم
میاید زو + ہی سل از قدح آہلہ میاید زو + ایدہ و اریا شہم چو اریو سے + ہر سبوی سے آہلہ ہر از شراب میگردد + چہ
شکایت کہم زگرہی صحرے طلب + شکہ ہر آہلہ ام چشمہ کو تر شد بہت سے خچہ آہلہ ام برگ قناعت دارم + ہر زری
من نمود عالم سر خار باشد + خار آہلہ جگر سر بیابان نہر + ہر کہ چون آہلہ در آہ طلب دیدہ بہت سے بی ویدہ
بینا چہ گل از خان توان چیدہ + جسم آہلہ پای کہ در آہلہ نیت + خالص سے از صفت تن بجوی تو چون پای بای
مشکل کہ جوش آہلہ آواز پارسد + کلیم سے در بیابان طلب آہلہ کر کم رو + حدق آہلہ ہر از شراب قائم + سے
بسیار کفش آہلہ ہا پادہ میشود + تا کس سراج آن گہرے بیانکہ + خنی سے خیر کہ در شکر خاست بہشت +
خیر آہلہ کہ دست دہر بران کن + مذا بیدل سے خاکسار تو طہید کن کندہ آخاز چرا + جرس آہلہ ہر من وہ آواز چرا
آہلہ زینسا آہلہ فرسودہ پر آہلہ آہلہ شخ فلک کنایہ از آفتاب آہلہ روی آدمی چک نہ آہلہ دار ہال
شکر و طلاق لیکن در خیر از آہلہ نیر آمدہ شہرت سے زبیر در ان نشین چو دامن گچن + ہر سجدہ خاک پیش چو رو سے
آہلہ و ر + خلیفہ آرزو سے زین آہلہ دیان کہ چمن ساز خیال نہ + یک سلوہ نہ دیدیم کہ پر کار بنا شد آہلہ ہستان
نمہ کہ ہر ہستان شہد و ہنر ہستان نیز گویند شاعر گوید سے نیم از ہر ہوش و در کیتی راضی + زانکہ خون خردہ ام از
آہلہ ہستان آہلہ زار از عالم گلزار طالب آہلہ سے عاشقان را زمین آہلہ در پا اول بہت + بگرہ ہر من ہنر آہلہ ہنر
دارند + والد ہروی سے ہر ہوی بن از رنج سفر بای بخار است + جو ہنر شہت تبیح تھا بجا ہنر آہلہ و لقا

شاکست انگش که در اول نیک جهان است و آتش می که از پنج خور و در میان آفتاب و زرد که چون آتش از عطر جهان
 خوش است آتش سیال و آتش محلول و آتش مبد و آتش پیمان و آتش حجام که نایبند شراب
 ظهوری است که در دست بر ظهوری است ز سائیان و عجب در آتش پیمان مویم و شغای سے ساتی یا و آتش مبد و در وقت
 از نوره مجلس مقصود بر فرد و خواب حال از عین طمانی سے چون شراب بل ساتی ریخت و حجام بلور و آتش سیال در آب
 زوال آمدید و ملک نی سے خیزد که جلم از کف ساتی بر پانیم و بر آتش سیال کی جلمه نایم آتش صفت و طاق
 مویم کشف در تعریف تنباکو سے نیده کس چنین دود در آفاق که باشد آتش صفت دم طاق آتش تاک
 شراب مگو میند بینی سے نزهت ظاهر داده پاکم چه میکنی و ساتی گیاب آتش تاکم چه میکنی و آتش مریخی از لب مری
 و شراب علی غریب سے شاید داده و زیاده طراد است و این خشک لب آتش تریزه ایم ما آتش است به بوده
 کتایه از نه نقد و سندن آن در آب کثاوه گذشت آتش ان متعل بر خسری سے دگو هر است برین وقت شرط
 مجلس ما و قینه معدن این و توره سلکن ما یکی جو آب ز ندر در میان جام قرح و یکے جو رنگ گل اند میان آتش ان و
 آتش کده و آتش لایح و آتش خانه و آتش زار و آتش گاه یعنی دوم در کلام بر خسر و نشان میدهند
 لیکن بنظر غیر نیاده و اول را حضرت شیخ با لفظ زدن استعمال فرموده سے باوه خوانید و تجال بود ساعوشق و طرف
 آتش که بر لب مخور زدن و این از جهاد دعای و با لفظ و چنانچه خندان درین بیت مذکور است از خون کفتم
 قلم برود از من بود کار و درین بر نایم سود آتشی شکست و عالی که نسی در نایم شکست معارف با قرکاشی
 سے و بید شده زردشت کاشین بود و ولی نماز که کوا ساخت و شکار و زادت خان و اسح سے شب بیات
 ای بیارستان بنوشی تا سحر و بوستان سینه مظهر آتش زار بود آتش زدن و آتش زنده عبادت از مجموع سنگ
 و جفاق و سوخته و این از ایل زبان تحقیق بچسته منوچهری سے ای خداوند که روز خشم تو از بیم تو و در جسد آتش
 آتش و آتش زنده و نظای سے ضمیرم ندرن بلکه آتش زدن است که هر یک صفت بگرد است و در خان که زرد
 یعنی روشن کننده و آتش مود و صاحب روشنی امر اسلاطین خصوصاً نینر کرده اند باستان و بیت مرزا طاهر کویچه درین
 حال است چه بستی آتش برگ هم درست میشود و چون از آتش زدن بر آتش نیت و اگر چه هر کس را چه در
 دولت مار و دشمن است و هم بچینی است درین مرزا جلال سیادت سے سرده آتش چون بقر سے کم در گلشن شود
 طوق بود چون شعله جواله آتش زدن شود آتش گر آنکه کار آتش کند از عالم زرگر و بن که آتشگری مراد آتش
 کاری طفراسه جرافان از هر گل چکری و گفته بکف برگ آتش کری و ساکت زونی سے بیتون تیشبه بر سر
 دیدم لم زار و کوهن گردان قصیدم تیگن تشکری و و چینی سستانی سے بسکه شوقم می بردم گرم در میدان عشق
 بیوان کردن ز خرم تیار آتشگری آتش گیر و آتش گیره از دیگر جوان آتش گیره در عین شه آواز است پناه
 گویند و چینی فارسی بند است و حده که بدان آتش بر سر وزند و یعنی جفاقی نیت گفته اند مولانا جامی سے شه آتش ان
 و آتشگیره این مثنوی جوان حسن و که بر خان داتا با سوختن پشته آتش و محسن یا شری سے قامت خم کرد و در پیری ترا
 تسخیر من و آتش خشم ترا بگرفت آتش گیر من و بیت اولی مثال مثنوی دریم و بیت دوم مثال مثنوی اول است و بچینی

مشیت این بیت برزاقه القادره حذر زلزله خدیب با بیدل که که است بقادر بکشگر و ملاحظه است که آن
آن گل باش که تبا که نظر به پیشتر فولاد و دام غریب فرمان شود و شادین مشتخص در شعله دور و تیره دوزخ و غیر از من
که خواهد بود آتشگیر دوزخ آتش کشش بفتح کاف تازی بجز است سرین بشکل سیلی که از متعل بخاری نفس را جان
یکشند و آن غیر بجز است و بعضی مراد است آتشگیر نوشته اند و بیهوشی است از آزارینه محسن تاثیر است بی مورد آن بگذرد
مرغسین احوال آن و خار است آتش کش از شمالی من آتش ققام مرزا صاحب است و سر سرگرمی مهر از دوزخ
جامه است و خنده و جسم سپید روی آتش قوام است آتش برگ جبارت از مجموع سنگ چکان و سوخته و این
از ابل زبان سخن پوسته شبیدی قی سے بی ساقی شب عید است فکر عید می بین کن و آتش برگ او و چرخ داده در
و نغزانی شبیدی سے در است خاک وجودم چون گرد سوخته و شعله میرزد آتش برگ نعل عیسوند آتش مزاج
و آتش طبیعت و آتش نهار و آتش نسب کنایه از مزاج که باز که چیزی در جوش آید قوسی سے
آتش مزاج من بگذرایم عتاب را و چین بر چین ندید کسی آفتاب و خاک شرفی سے نیکویم که آتش رنگ با گل
بر بگرداند و ای آن بت آتش طبیعت خود گرداند و محسن تاثیر سے که ام آتش طبیعت بگلشن در نظر دارد و که از بر عالم
نشسته است در خون چشم بر آبی و خواجه جالی الدین سلمان سے اگر چشمن آتش نهاد سوخته اول و زتاب تیغ تو در
نگ خار ه ساقه جاست آتش خاطر کنایه از تیر غم و کسی که با سوز عشق بود و سخنهای عاشقانه از دست سوزند
آتش دم و آتش نفس و آتش نوا و آتش زبان و آتش سخن زبان و آتش سخن و آتش
سخن و آتشین بیان کنایه از تیر زبان کسی که تقریر او در گدو سے صاحب بگر شعله زنده ناکر مت و آتش
نفسی مثل تو کلزار غار و از سینه آتش نفسان دور بر آید و چون خانه صاحب که از انشای قیامت و سه
بهرد میگرداند بیل آتش نوای من و زشادی چون سپند از دانه آتش زیاد بر خیزد و بر لب آتش میان صاحب
از دل بیگانه و گنگوئے عشق چون تجمال میگردد که و شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دست و آه
اگر آبی بر این آتش بر زده ای دست و کلیم سے و عطر مارا که بعد از دهن از چشم زخم و کوسه آتش دم در جوب
بخشش مبر است و شیخ شعیب از سه سدی آتش زبانم و زخمت سوزان پوشش و با همه آتش بنای درو که ایم
آتش شاعر چون دمای شلته کنایه از غمزه که زبان آتشین جان کسی که آتش سفر نشود بلکه آتش بر مایه
جات او باشد مرزا صاحب سے آتشین جان چون نمده شود که دیوان مرا و سطراد دور دل است سخن بی آتش
آتش دست و آتشین دست و آتش شجیه کنایه از بگر گریه و آه هر در بر خستی و تند و تیز در کار سے
مرزا صاحب سے هر چه بر کس بود در دل مقهور میکند و همچنین آتش آتش دست در عالم کجاست سے شوق
آتش میت در نام کبے تحریک است و آستینای هر طرف چون آسمان آرد آن کند و جوش نیرت میرزد خون شوق
از تشنگی من و برق را در کان آتش دست من خورده است و بند او هم بنگ عشق آتش دست اگر در آ
من عاجز چه با این بینه فولاد میگردد آتشین با پی و آتش پا و آتش انگ و آتشین جولان
و آتش عثمان کنایه از جلد و تیز رو صاحب سے ناله آتش غم زخده کرده آن کند و گریه یاد کلیم شمع را

گویند + خندگریه آتش خان صاحب کن + که نیت گریه او در شمار گریه شیخ + نماز حسن بی عاشق که شیخ اشین جوان بود
 پیران شد تا حسن پیران بیازد سے گرشه کاروان سالار شوق اشین ایم + که برق و دود در حال غدرنگ میگردد
 + یخ سرد سے جنیت بسکه نفس پگشته + حال فصل بر دین راگی گشته + سولانا مطهر در تعریف اسپ سے بخاک
 بود بر دروه آتش آنگی + کتاب و کاه کفایت کند بیاد و شراب سے + درین دشت سر آتش خان فساد ایم +
 مکتب نورشیدیم در آب روان فدا ایم سے خون رفیت با بخش کرد لب میگون تو + بر سر آتش خان سازد
 رخ گلگون تو آتش پرست گبر آتشکار بکات هرسی گیتی و حامی مطنی و آشکره هر که کار و پیشه او آتش باشد
 دهنه یعنی کما که نیت آمده و چنین آتشکاری یعنی نرم کردن کمان آتش بر آجاق کردی و نرم کردن تیر بر است کردن
 و جنی مطلق آتش روان و گرم کردن مترادف آتشگری زکی نمی سے زلف چون باغ نشینه خاک تسخیر کند مگر آتشکاری
 طوقی که زنجیر کند + اسیر سے آب درنگ لاله گل مید + سایه پر دروه است آتش کار مرد + شیخ اثر سے
 خدا یگانا حاصل سفر دارم + هزار دایخ بران چون باس آتشکار + سلیم طهری سے ز عشق لاله رخان بر او ملی
 دارم + ولی پر آید بچو دست آتشکار + شاعر گوید سے کمان ابرو نیت را کتم نرم + با کتک رومی نظار گویم +
 اشرف سے تیرم گشته شود دست آتشکار + پیران خاصیت عشق جوان میگردد آتش آنگیز یعنی آتش
 آنگین چون خون ریز یعنی خون ریختن خواج نظامی سے فروز پیر آتش آنگیز شان + زرگمی شست آتش تیز شان +
 و نیت یعنی فروز نیت که عبارت از ان چو پهای بار یک خود است که در وقت فروز آتش آید ابد آن گشته چو در گفتن
 آتش ضعیف چو بیاسه قوی متذریب باشد آتش فروز مرغ قش گویند که دی هزار سال زنده گانی کند پس
 پیرانای پیرم جمع آورد دوران شسته بالی و بر یکدیگر بنده تا آتش فسرد خد که در دوی بسوزد و نیز طوقی میان تپی ارس و خزان
 بصورت کلاه خور که در چشم دینے دوران پوشته باشد در موضع دان دی سراج بار یک سازد هرگاه خواهد آتش فروز
 اندکے آید دوران گشته و آتشی نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش فروز آتش فسرد خد که در دوی آتشی نهند و نیز گویند یعنی
 فروز نیت نیت آمده ابو نصر نصیر بی خدائی سے بیوسے آفتاب بر دل با + شب قیاب آتش فروز است + درین
 نیت حکم تنائے آفتاب سپهر با همه قدر + آتش فروز دیکه ان من است + موسیقی یعنی در عواید موسیقی نیز مسوحت
 آتشک برق و گرم شب تاب مرضی م که آنرا با دوزنک آبله زنگ هم گویند و این لفظ مستحدث است زیرا که مرض
 خد که در زمان گذشته بوده و در کتب قدیمه طیب ند کو نیت و بر تقدیر کاف درین ترکیب سه نسبت است و صاحب
 زبیرض ما آتشکی گویند اشرف سے هر شب در شکر آن بتنگی + شمع سوزد چون آتشکی + لزا آخر کار عالم آتشی
 کینه + ای سوزگن ز نام آتشی کینه + با قبه دنیا کینه آتشی + آتشی کینه آتشی + آتشی کینه آتشی +
 بفتح را آنکه در آتش رود از عالم راه رود و بک رسد آتشی در لفظ کین تک بیاید آتشی آتشی
 و آتشک اشین و سرشک اشین مرزا صاحب سے صاحب ششم است چمن را بر دی آتشک + عرف
 ندرای تو کرد دست کل به امن پاک + بک صاحب بر زده چشم سرشک اشین + نیت کن با فن آن گوهر نیا
 آتشی لود و آتش لود و در قریب یعنی هم است سے نشد روشن چراغ از غار آتش اندوش + مگر چشمی

همیشه در کسب خدای از دوش سه سویدای دل اش شد احوال سپند نیجا کسی چون چشم از آن حصار آتشناک
 بر آرد سه کرچین سوزم گوشت برسد موی کبکوش نه آه آشناک برنی نظر افلاک سوخت آتشین چمن و آتشین
 سیما و آتشین عذار و آتشین خساره و آتشین روسی و آتشین خسار و آتشین سوز و آتش
 طلعت و آتشین طلعت و آتشین جلوه از اسای مجربست بر افضل بابت سه دم از وصل آن
 آتش چمن کم میکند خود را چه چو شد پروانه با شمع قرین کم میکند خود را چه محسن تاثیر سه که این آتشین طلعت چراغ مجمل
 است آتش که کل فتنه است از هر دو در چشم روزی ما سه در آتش طلعتان باغ و بهاری و آتش صاحب جنیم
 روز خوش تهر و کرم کلین خود سه پیشین اگر آتشین صد آتشین خساره ام چه سپند خالی است آتشین خندانند و چون
 طپیده لعل تو تا چه ارانده سه میروم از خوش بیرون پاکوبان چون سپند تا کجا آن آتشین سیما بفریادم سدا
 سه در آتشین جلوه من کبکوش کباب است حزن به آه ازین برق که در حرم و باها میسخت آتشبار از کبر سوائی و اندر
 و کفریند و آن سباز آتش بار بر سه جلوه بارنده آتش میرزا شوخ طرت سه با در شوق تماشای بری خیار من
 دست بر رسم نیزند نگران آتشبار من و دو آب این تاب تیغ آتشبار نیز که گشت آتش زده آتش گرفته
 آتش رسیده آتش دیده یعنی چون خانه آتش دیده موسی آتشین پسین در لفظ ناغوبیاد سه آسمان چون خانه
 ز نور آتش دیده است و در تر این سخن آتش با بر چون خواهی و طاهر و جد سه زمین چو کاغذ آتش سجده خواجه
 چه رسد زلال اگر هیچ بر کنار اموز و داغ بر سینه ز بیجا قیوم میگردد و شام بچرخن تو چون کاغذ آتش زده و آراکمان
 واضح سه بزرگ کاغذ آتش گرفته روز ازل و بوی او ز شرفیت تار بود مرا آتش آتشین از عالم خاک آتشین
 میرزا بیدل سه چه ایگانت دل از حلقه نیت بر آوردن چه سپند نرم باران آتشین آتشین فکندن و
 آتش انداختن و آتش ریختن و آتش زدن و چرخری و پسین بصله نیز که به بچین آتش و دن
 کنایه از سوختن رهت و برین قیاس آتش فداون و گرفتن از چیزی و آتش گرفتن یعنی آتش رفتن
 سه دل به بند و زلف تو در میسرود و آتشی در بار غیر میرو و میرزا صاحب سه ز شکر خنده آتش بجهان
 افتاد است و این چه شور است که در عالم جان افتاد است و بر ضیفان جسم کون هم بر خود کونست و سه
 بر شیر که آتش در میان آنگه سه چه در نیسی سلیم از بیکه تو کرم پس از مردن و آتش زنده میگردد و بوی
 آتشم با با فغانی سه یار باین نعم که بر درخت که باوشیم خود و آتش انداختن در خود پشیمت ما و مرزا بیدل
 سه ز عشق شعله جو بر خاست و در از خرمشاه و بت برین شیر آتش بخت بیدل در نیستانها و آه ششم هدی سه
 بچین عشق آخر بر می شیش زودم و از آن خار که در دل و آتشم آتش زوم خود را و محمد علی سیلی سه باز تیر زره بر جان
 چاکش ز دور رفت و بجز برق که در در خرم آتش ز دور رفت و ابو طالب کلیم سه طبع که درت از می آتش گرفته است
 پیرانیم ز بوی کل آتش گرفته است آتش خوردن و آتشم میدان و لو شیدان یعنی جان آرز سه با و
 کوسه سیی حوصله سوزان است و آرزوید و در لغت نروش آتش را چه میز خرم سه عاشق که میسوزد آتش از عین کبکوش
 که بود و غمیکه آتش خورد راحت شمار و کرا مصرعه نکلت سیر معوفان آتش شوکت آتش خوردن و بجز اولم

بشیاد کشید و میر محمد علی راج سے آب گردوش که از شرم کلای که تر است + یک کفش خورد و از داغ خر کلای که تر است آتش
 کردن و بر کردن کشیدن یعنی نفس روشن کردن میسر شود و جان آفرینی از سیکه برود حسبت + که لاله زار
 بهشت آتش طبل کشید + حکیم سے پنج کل بن که از سر بالی آیم + زیر بر کلین زمینای می آتش برکین + سلمان سے ز آب
 زرد و عیسای آتش کن زمان + شاخ موینست بر بار بناد پیش ازین + سدی سے آتش که تو مکتبی کمال است + مین و کیا
 فر کشید از جوش + در صراع اول کل از خدمت آتش شد غمیت و نمودن که چونان و نوشتن آن آتش برود شود
 ایخسرد و منو که خطی است اندر دل سوزان من + سحر آتشید یا نمونید تب بخور آتش نشان کناپه از چیزی
 گرم بگیر که زود در دل گیرد چون آتش نشان دم آتش نشان مرزا صاحب سے از دم آتش نشان آینه تارک
 گرنادی آب باری پیش روشن که گذار آتشپاره شوخ و شنگ شرف سے رکش آتشپاره ام آسان مگر و نام تو
 ز صراطیم شعله جاده گرد و دام تو + طوا سے طفل بسیار است که شونی در درود شمع + بیچ طفیلیه مفضل شد آتشپاره
 میخسرد و سه پاره گشت بر تیا سردل بر ششم + در عرای نور ششم مین تاچه آتشپاره شمش + آتش و امن زون
 یعنی دامن بر آتش زون از جهت آفریدن آن والد هر دو سے رشک بقیه ی کفر آتش دامن زد + ز غیر قیسه که در کار طانی
 شد و آتش آفر و ختم م دینز کناپه از قند و آشوب بر کفین شیخ شیراز سے میان دوتن آتش آفر و ختم + عقل
 است خود در میان سوختن آتش از آب بر آوردن و آفر و ختم کناپه از امر عریب کردن و از غیر مکن را مکن
 مگر نهیدن از قبیل آب از آتش بر آوردن میسر می سے من چو عوامم کرد فریاد آب ز آتش بر کشم + او چو خواجده خورد
 تشویر آتش آفر و ز آب + والد هر دو سے ز آتش اب بر آورده عشق و آتش از آب + ز دل بیوه نیا در ده ایم
 نم نمیش آتش کشودن و آتش کشیدن از چیزی یعنی آتش بر آوردن بسین و آب از این کشیدن که گشت
 و آتش سے مشبهای عبری او داد سحر کفیم + آتش ز دل کشودیم آب از جگر کفیم آتش از شکلیا روییدن
 کنایه از ایجاد کردن آتش از سنگ و این استاده است آتش از سنگ بر آوردن در آتش نزل که پشت مرزا
 صاحب سے نیم پروانه تا برگ شمع دیگران کردم + سپند شوخ من از سنگ میروماند آتش را آتش پنختم
 کنایه از بیچاره گرد آمدن چنانچه آتش زیر پا آشتن بیقرار بودن خواججه شیراز سے غلام آن کلام که آتش
 انگیز + ز آب سرد زنده در سخن ز آتش تیز + مرزا صاحب سے عباد شوق طبل را نمیدانم مین دامم + که آتش زیر پا
 دارد کل از شوق گریه آتش + ملافا سم مشبهی سے دلم آتش زیر پا کرد کی توان دیدن + ز نقش با نشان
 خار پاک هر دان دیدن آتش از چشم کسی گرفتن کنایه از رسانیدن مثل آب از چشم کسی گرفتن چنانچه گشت
 اشرف سے بی عارض و شمع زبان که دراز + آفر و ختم رخ از طوقه افراخت بناز + خورشید زخا نر بریا
 بر آرز + تا آتش چشم شمع را بگره باز + تاثیر سے از آن آتش چنانچه در دانی میشود روشن + که در خودی پیر از
 چشم گریه پیر کرد + علی خراسانی سے هر کس که سوز عشق ز آفتان من گرفت + آتش بیاب چشمان من گرفت
 در وادی فراق تو هر کس که اوفاد + آب بقا ز دیده گریان من گرفت + آتش شستن و آتش نشاندن
 و آتش سرد کردن و آتش خاموش کردن سیرانند آتش آتش خاموش شدن آتش شستن

آتش خشستن و مردن و حلقن لازم نه مزا صاحب سے آتش سو وانی تو ایجا فسون اجل و منی تواند بنور زود
 عجزن گذشت و جسد سے گر بکشد حقیقا تو از رخ نقاب و آتش سوزنده نیرو ترا تب و بکشد بصیقا اثبات دینرو
 بصیقا نفی و اگر با کس بر بطریق استقام خواهد بود قہا سے آفسرد شد زگر دول و اندر ما و خاکش گشت آتش
 کل در بہارا و طالب آبی سے گرمی عجب ز عوی تو بود کہ در چنان و ہر آتشی کہ مردی تو کیجاں سپرد و مانی سے
 نشست آتش دل چہرہ بر سر روزی ما و بود کہ شعلہ کشد آتش نشستہ ما و حافظ سے یارب این آتش کہ در چنان
 و سر کن ز انسان کہ روی بر خیل و یکلم سے ز بس گر خون دہا کشتہ سیراب و باب تیغ آتش تو ان گشت و
 آتش از چشم حبتن و آتش از چشم پریدن حاتی است کہ در رسیدن صد مہ بر سر روزی آدمی طاری میشود
 و آنرا چراغ از چشم حبتن نیز گویند چاکہ بیاید مزا طاہر جسد و تعریف جلا کر سے چو سیلی بچھاقی گشتن رسید و
 از ان سیلے آتش چشمش پرید و مزا صاحب سے خانہ کز روی آتشاکی اور روشن بشد و تا قیامت میجد آتش
 ز چشم روزنش آتش پریدن و آتش جسدن م پسین حد آتش ز نہ گذشت کہ او تکان شرح سے طبع من
 چون برق جت ز مضطرب حالان دہر و آتش نامی پرواز دیدن سیاہا آتش از چہار حبتن چہار بجم فارسی
 در حق معرفت کہ بار نیارده آثار از تازی و لب بضم دال پہلو گویند فوائی علیہ الرحمۃ شرح این بیت لوجہ الدین انور
 سے ہی آبرو دست تو ہر کس کہ آب یافت و از دست چرخ حبت چنان کہ آتش از چہار آ آورده کہ چون چہار و ہر
 برودت بہت حبتن آتش از دامنیت فریب بکہ حال نیابین در بیان اہل ذمہ شل بہت کہ چون امری در نہایت
 غرابت واقع شود گویند آتش از چہار حبت کہ ہے الاصلحاحات اہتی معنی گویند چون چہار سال بخوردہ شود خود بخود
 آتش درہ میقد و سوختن شود و بعضی بر شند کہ بہا ہر ہر سال این صورت روی و ہر ہر تقدیر ایات ساتھ دلالت بر
 نیسردارند و تواند کہ چہار حبتانی و غای ہر ہر ہر آن سرد تر است و آتش از چہار حبتن حال ہر کہ این توجہ بہت
 شمر خستہ سے من از فشرده دلاں سوز عشق چون جویم و زہری حال کہ آتش بر ذہن جہد ز چہار و عرفی سے
 چین کہ نامہ دول جوشد و نفس نزنم و عجب عا کہ آتش بر ادرم چہ چہار و شرف و تعریف سرا سے این زمان از
 جو بہا آن چوب صاحب جو بہر بہت و کہ درون و شستن آتش بہارہ چون چہار آتش جو آستن و آتش طلبیلک
 یعنی آتش تازہ کردن و تیسر کردن و تہنہ کردن و آتش بر خاستن از چہری بر کہ ام مردف
 ہر دہ سین و مہبت تندیاید خواہ چہ شہیر از سے حافظ این فرقہ جہد از مگر جان نبری و کہ آتش از فرقہ سالوں کہ گشت
 بر خاست و سدی سے دیدار معنای و پر ہر میکنی و باز خویش آتش تیز میکنی و ہفتشم کاشی سے زگر بخورد
 انکہ قصد خرمین ما و ز تیز ساختن آتش نفاق تو کہ و مزا صاحب سے روی رنگ دہانی از دین بہرسان
 و یکویا آتش آہن کہ در ان طلب و ہفیفہ حق سے چون مگر در سوز دل افزون کہ دست لطف او و چہ از چشم
 گرفت و نفسم تازہ کرد و آتش چہدین و در چہری یعنی مزا خندان اسخ سے شرار شبلہ زور خرمین او و
 جو خون چہد آتش دہن او آتش ترا ویدن و چکیدن از چہری چندین ہفت ہفت دل بخت بخت و
 جو شمع سوزگون چکہ آتش ز بخت ما و مزا صاحب سے ز نوک آہن قرہ لہو زونی چکہ آتش و مگر با بکہ آہن

بیشترش + آب بیکرود و در کوزه سنگین خم از عجز من + می تراود و آنش در کف دست ز نهارم بچسبند آتش زیر پهلوی کسروان
 کل به از عظم بودن کمال اسمیل به تحت زلف آتش زیر پهلوی نوشین به گستره و پس کوه نین سترگشت آتش
 پستار بستن و پین لاله بکستار بستن عبارت تازه است که حضرت شیخ بیای لاله پستار زد و کمال نسرود و اند
 در بستن بچکان بسیار آه و چنانچه در پستار بستن پیش ازین بیاید سه از بس در آب شرب پروانه الفت است + آتش بچکان
 لاله پستار بستن اسم آتشی شدن کنایه از کوشش شدن و غضب کردن و فارق در اراوتین ذکر صله است که بعضی اول
 از سه آیه و بعضی در پیم بر آتش شدن مثل سه ایم است که بر باد رود خاک غموری + ساقی بن آتش چه شوی عالم
 مع اثار المشقه آثار برین اثر با تحریک که بعضی نشانت و فارسیان یعنی بنیاد دور نهد ستان یعنی پنهانی دیوار
 استمال کنه حسین ثنای سه گر بخیار دست ثبات بنانند + شاید که تا قیامتش آثار نکند + تا اثر سه تم
 هر بیل خوشه گویند جانم خور + تا اثر این نمخند را یکبار آثاری کن مع الحکم التازی ابحر بنیم هم تازه
 خشت بخت دین عربیت اجتر آتش از کشت باران کشیده در بنا بکار برد دین استمدایت زیر اگر مرکب است
 از عود و فارسی آجیدین آجیده و دختن آجیده و آجیده بنج ساکت هر دو سه گریبان بتوانم پاره کردن کبابی
 از دست + چو سارسان بر فن خرقه آجیدین بنیاد نم + فطرت سه خواننده بگویم افعی زخم خدگی + این چو بخون
 من آجیده کشتی است + شانی نگو سه گزشته شود پینه خورشید کند + بر آجیده جامه جاه نورس + و در شنبه
 روی سوان دین را موی سوان نیز گویند چشمی در مع مدوح سه جبارا گریان نوزد حکم کاری خطش + بار و موی را
 چون آجیده بر سوان آچار ز بیم کار که مویست و بنید و در نشاندنا هموار طایر در سحر اکول سه بی آچار کم نفاذ
 است + کام سنج زمین آچار است مع انجار الحجه آخ ناله نسر باد و با لفظ زود کن متعل مافونی زوی سه توان
 آکر دستوری سوراخ + چو با بد زدن هر خط صد آخ آخور بود و مدوله و موقوفه محفت آخور که بعضی چاه خندان است
 و بجز بر مختلف اطلاق کنند یعنی جایکه سپان را در آن بسته داند و کاه و نه و بدون و او نسرانکه آخر کاه مشله
 خیر شود سه ابقی ایام در آخر گشش + زاویه فقر و تفاو گشش آخور چرب کنایه از مکان بسیار عیش و فراخی
 منت مقابل آخور خشک و آخور سنگین خانگی سه رخس تر ابر آخور سنگین بدو زگار + برک کنایه و خور غیرین
 چو آتس آب و مرغوری کر یا صنت بازماند + آخور چرب و با زتاب پیش ازین آخور سالار دار و خد + صلیل
 و بر آخور نیز گویند خانگی سه آخور جبرئیل است آخور دار و بیانی که دارد چنین کنایه بی عاقبت گویند مخلص کاشی
 سه چو چشم از شب بینتا سه برونش شد + که بر عاشق که بر کس ستم آخور نیده ارد آخور صحبت نام شدن صحت
 و در محاده بمقام آخور سخن مستل یکی شیراز سه غمزه است بنبال نگاه + آخور صحبت ستان جنگ است +
 مع الاله الاله آدم بفتح ال پر آدیسان و بوالش کینت اوست قادم خاکی عبارت ازین است و بعضی از
 اهل تحقیق آورده اند که صاحب بیناوی در تفسیر سه قمر نوشته که با ولاد عابدین عرض بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام
 عاود گفته میشود چنانکه هر نبی بشمار را چشم پس اطلاق آدم بر اولاد آدم که عبارت از انسان است نیز درست باشد
 ساکت فروتنی سه کوزبان کنگو گوید مردم شناس + اگر بود ترکیب آدم صورت دیوار را + عهد لطیف خان تنها

براد دل خود کام با آرا مگانه از عالم خواجگه و کلمه سینه اش بیکرم بر مردم بر بیادانی نیمه به هم و شاق شطلام اگر کام بکم گن است
 به آرام گرفته آرمیده بیشتر شود به بارگاهه تا بنای دیبوزی و در شور میارین دل آرام گرفته آرمیده ساکن
 دیوار کتا بدتکل بدراج گرفته دور مسل برنی آرام است به درین زلف و الا نظر کن دل خود به ندیدی اگر نشی آرمیده
 مرزا صاحب سے آمد شد نگاه بود تر جان ما به در بزم آرمیده باقیل و قال منیت سے دیوانه خوش معاقل برابر است
 دریا آرمیده بسا حل برابر است به صاحب بین بود دل بی آرزو سے ما به امروز زیر چرخ اگر آرمیده است به و الا هر دو
 سه دران زلف و اگر کن دل خود به ندیدی اگر نشی آرمیده اگر اشش زبیب ذرینت به لفظ کردن و دادن مستعل
 آرای . دل آرای . نشاط آرای . انجمن آرای . بهار آرای . چنان آرای . چمن آرای . خانه آرای . دکان آرای . بوم که
 آرای . صفت آرای . مویک آرای . بزم آرای . رزم آرای . سخن آرای . مشی آرای . عقل آرای . فهم آرای . خیال آرای . بهنگام آرای
 کشور آرای . گوهر آرای . ملک آرای . عالم آرای . خود آرای . نقل آرای . تخت آرای . جمال آرای . حسن آرای . لشکر آرای . سپه آرای . کشت
 آرای . مکت آرای . لباس آرای . زیور آرای . پیکر آرای . دفتر آرای . بکت آرای . نظم آرای . نثر آرای . محشر آرای . عونی سے
 ببرد یک شمای کشنگان عشق می ایم به به در دست آرایش کن تر نگاه کن به صاحب سینه اش تا خودم آرایش به که دستی آن عنایت زخمیانه شایع بود
 غرض سے بان نشی کارش جنگ دو به بان آره که در آرایش باید آرزو و تمنا و خواهش آرمیده و لا غرض به و چون کشته خام بود ز صفا او
 و تخلص صاحب سراج الدین عینان آرزو علیه الرضوان آرزو و انش بون آنچه بدان آرزو کنند که آتی السور آرزو
 در کجا کشیدن و در کنار گذشتن و آرزو بر بستن کنایه از حاصل کردن آرزو و مقصود رسیدن خیر شود
 سے کسی که دست بفرزاد دولت توزند به هزار آرزو آرزو کار بر بندد به مرزا صاحب سے تو نمی که در اندر سپر است
 این است به که آرزوی مراد کنایه کند آرد به غنی سے هر کس کشته آرزوی خویش بر کنار به من دست خویش در غل
 خود کشیده ام آرزو سوختن و آرزو در دل شکستن و در دل شکستن و غم و شکستن کنایه از حاصل
 نشدن آرزو حسن نوزده سے آخری آرزوی دل تاکی به در دل این آرزو در شکستن به ظهوری سے در دل ساغر
 من آرزوی با ده شکست به سپر رنگ با سینه بنیای نیست به مرزا صاحب سے آرزو چون برخت در دل حوص را
 عاجز کند به موریا نیست تواند ز خاکستر گذشت آرزو در جگر شکستن شد مرزا صاحب سے بر آرزو که شکستی
 آرزو در جگر به فردا که این نفس نکند بال به بر شود به بعضی حاصل شدن آرزو نیز آره به مایه یعنی سے بر کس تو نظر
 کردم و خوش نشستم به سینگ مرزا آرزوی خویش شکستم به کمال آرایش ستم بکرم زبان کباب کرد به تا آرزو سے
 از کس بیار شکند به بوحده ذنون نفی آرزو کشیدن حسرت بدون و فنا کردن سالک تو دینی سے دی برده
 فریب لب آب زندگه به خضر کنده می موج شراب توی کشد به خان آرزو میفرمایند این ظاهر اسما القلم است
 و هیچ نظاره موج تا آخر آرزو و خوشستن و آرزو و آرزو و بختن و کردن و آرزو و بدون و بجا
 بیرون و ترا و دیدن بر کدام بود و مشبهی سے با شک جبرتم آرمیده آرزو ترا و به زیم نیست ز لبس
 باضطراب بکرم به مرزا صاحب سے آرزو با یک دل در دیک حرکت می بندد به چون بیامد خام شیر خام با در
 خورد و است به سه دست هفت تاه باشد آرزوی میکنم به زلف مشکین تر آرزو دور نوی میکنم به شانی شکوه

شاهی علوم من از یاد کنای عقل جمیع پس که می پریم بحیالی تو از روی سپید و اسیرم از اجالت و تقوا کس در کمال
یا در دل بوده من از یاد کرده ام که کمال خجسته از روی برده علم که چشم تو باز به کف قدم کشیده که از یاد و شفیق کس
در پس تو پشت بدینا لباس بر کردی و بنیاد بر وجود تو از دگرگین و نظری است که چشم خود از روی در پیش و در کمال
بلکه در جان درین است و نظای من غوری چه با به بر گشتن و نه برینچه تو نشی از روی کوشش و محسن تاثیر
یک جرم زلفت که هستی نهانم و تا چند عذر از آنست که من از روی برم از روی آمدن هم آمده میرشتری
از روی ناید میخیزد او را تا به شاه و بزرگار مستقیم از روی که استین از روی که و وارز و کاه و بنی نظای
و مان از روی گاه و خاکیس و کرد از روی تا قابل کس و نظریه سے سر را کشته سید ام از این حسرت و بیگانه
آرزو که نام روزی چنین آرزو و خواه وارز و منشد و آرزو ناک و آرزو و سنج بر خسته
بنیاد پای از چرخ آرزو سنج و چو در پیش درین از حرکت گنج و زلالی سے پہلے انوار خلق کرد ناک و در اول
از کمان جنت و در پیش پاک و نظای سے دل شکر چو زبان نکت آگاه باشد و از این آرزو آرزو خواه منشد
از شش با کدو و قصر نام زد و پسر طبا پ شاه که تیری بگفت رست کرده از اول بمولد از آنست بود وقت سماج
با از سیاب و در باب تو اینج با اتفاق قابل از بر صدق یعنی هر که سے سلطان سلیمان پیش همیشه کمان آتش
برام زحل ترکش اشکش ای از آرزو با کدو و قصر آرزو بحدت و دور و رخ بحدت و بحدت نیست
و در رخ بود و ز رخ ز به تازی سینه آورده اند پستانه این بیت پر بهای جی سے تیغ که چون رخ
اشتریت و خود گرفت جمله آب و شتریت و این ظاهر تا معرفت است آرزو شد چون کاف در ناه و بنیاد
پس بقاف ترکی باشد یا از تیر بود چنانچه در قیاس حالین مافات می خوانند صاحب جام جام سے با چنین
خوردن در جان آرزو کی بر خشت خویش بر عیوق و با قرکاشی سے روی شک تر چون بیت در ان پر در رخ
تا چند زنی از این که در رخ و آب تو بگر سوز چو خون نایق و ان تو کو کوجان سو کند در رخ و کمال اسمیل
کیر و چرخ آرزو از قوس آفتاب و آنرا که تو جوان کرم میمان کنی و ز مثلا جو فاعت همیزه آرزو و از خوان
جو روی از لب که خورده معده آرز و از روی سے ز مثلا پنجم نیاید چو کوزه بر قفاح و اگر کسی مان خورد در درش
آرزو نه آرزو ساکت نزدی سے مرغ آرزو کوز شوق کن ترانه میکند و پیش کسی خار خار وادی این کل است
آرزو بیای ببول کلید بجا بست مکالم اسمیل این نظر را درین بیت چنان بسته که این یاد و جب از وقت کرده سے
از پله و میل چنان بر چنین و آنرا سے نیار باشد دردی و داین از بیت سکت بود مع الزام الساری آرزو خویش برام
داین ترجمه صحت در الفاظ شاذن مستل شیخ اصدی سے در سر عبده بر خیزد بر من نشین و ناز نانی بنام تو از روی
شوق آرزو منشد و آرزو و بوزن نامور و آرزو و بوزن شاپور و درین از روی سے در و اشک می گیت
قانع و خاک خورای طبیعت آرزو که کمال اسمیل سے دان تیر چنان که از ماده از پله صیت و اگر نشد بگر گشته
عدوت آرزو حکیم سیدی سے بچیزی فرستد دل آرزو که باشد نیار نشی به ان بیشتر و سوزنی سے سینه
در خواه و او بگرگ از مندی و درین حسرت ببرد پاک نبود که بیز از او و آرزو و غایب خیر المذنبین

مگر غوطه آزاد اگر استمال میاید در حق کسی که بر حق طهارتی و قید جان نداشته باشد شش شخصی مذکور در ازان اسیر بود و ازان
خلاص شده آزادان و در این قبیل متبرک گفت قید غلامی چه ابرسم که تا بجزیر است بر پای بنده و آزان و مشعل میشود و حق
کسی که دلش از قید رسته باشد پس بر تبر آزان آزاد و در وقت باشد و تفرقه دیگر اکل آزاد کسی مانگوند که اختیار و اذن خلاص
زیادون آن دست دیگر است باشد اما چیزی که اختیار و خلاص شدن ازان دست انگیس شد پس بهای یافته از ضمن بند آزادان
گویند و حرکت که هر که آزاد نبود و طاعت برستی نبود اما هر که آزاد بود و مستوجب طاعت باشد و آزان و آزان به بیان حرکت
است چنانکه در جام و جامه که بجهت تفرقه منی با نیت گسسته کرده اند انهمی و لفظ آزانها که در کونست عمل است خصوصاً با لفظ بنده و ازان
آزان و طایفه لفظ زبان بسته و درین مامل است سه دلم را کن از حسنیت و آباء و زبانم را چوسوسن ساز آزاد و بنده
بے عیب و مجرد است مستقیم سیر کند و چنانکه گویند که اعلان آزادی دارد یعنی تصدیه است و گویند از جای خود آزان و بجز
یعنی است بر خیزد باین معنی اطلاق کرد بر سر و است قامت گسسته و ساق گوید سر و آزان و ازانست که دست به دختران بگذرد
و سوسن شغیر از ازان آزاد گویند که از بارزنگ آزان است و رشیدی گوید سوسن آزاد ازانست که بر کاهایش است است
در سید نیز اطلاق کرده اند و لفظ فرستنی سے نم گوید آزان بود آزاد که نرا از سرور به آب تنی میدارند بر آب حیات
مرزا صاحب سے هر قسم بندگی که بگوید از دست ما نسبت بر سر و سوسن آزادی کنیم و در تحقیق است که یعنی در بندهای
مهل و حقیقت است و یعنی دیگر آزان درین بیت و الهمدی که در لغت در احوال اسلاف گفته یعنی کامل تمام مستغلام میشود
سه بود نه بر سال آزاد و از دولت خانه زادت شاد آزان و آزان و طبع و آزان و در واقع مانگوند بیچ
چیز نقد باشد مرزا صاحب سے منزج کل شود از پوستنی نیاید و از دو عالم حاضر آزاد مردان خارج است
سه بر سر آزان و همان ساید بال با و در گانه بیچ کم از قیسه فرا و نیست سه فرض عین بر آزان و دران غربت خاره
قطره چشم درین مرحله می باید زد و سه نیت آزان و آزان غم سباب سفر به توشه در جمله باکر بسته بود و
و خواب خیر المذنبین در شرح این بیت خواجه نظامی که سه بنده صرافت آزاد مرد و در آرایش نر و قصه کرد و
میفرماید که صفت صرافت با آزاد مردی چیست و نیست که این قوم از بس گرفتار تحصیل فواید خویش اند و بنده عرض خود
بجوت مسم که دران عرض ایشانرا و غلی باشد نیگویند و آن صرافت که انهمه گفتگو بان درویش کرد خالی نرند و دلی
بود و نیز باینکه هر چه کسی مردان باشد تا هانوقت جنگ کردن را رضی خواهد بود که جمال نتوح یا متن هم داشته باشد
اگر شخصی که در جنگ است کسی عقین میداند که از جهنگ نمیتوان برآید و بیان داوان خود کرد و این مردی نیست بلکه آزان
ازان است و آزاد مردی عبارت از همین باشد و آزان و درین بیت که سه اگر با من ابرسم نردی کند و نه مردی
که آزاد مرد کند و تخیل که مصرع دوم چنین بود مصرعه نه مردی که او را مردی کند و درین تقریر مکرار
لفظ او بر آنکه ذرا و مردی بر آن جمله یعنی جوان مردی باشد و الله علم بحقیقت بحال آزان و نام سه خط که سه
آزادی کسی نوشته دهنده ای بعدانی سه من بوده و شش طرفه که از قید در نم و آزان و نام سه خط ساغر نمیشود
و حیدر سه دیوانه بشوم ز تر بشید و خشن و چون بنده که کم کند آزان و نام سه آزان و درخت درخت
در جهان و آزان و خت طاق گویند چون بهایم بخزند در حال میرند درویش و نه مردی سه آزاد و درخت چمن غم

حشم و دهقان و پیران میل کند از بر که خرازم آزادی ترجمه میست از بی ستر که پاس با لفظ که در حق عمل و احوال
 نظامی سه هم از آوی تو بنیوان کم و در پیش از راه مردان کم و سلمان به سان بکسین در بند و او گوی از آوی و بعد
 زبان کنسم از بندگیت آزادی آزار ریخ و بیامنی با لفظ کردن و گرفتن و دادین و درین و بر داشتن و کشیدن و درین
 مستعمل نظریه که از دشمن رسد مردم صد آزار و همه بره و بی از دشمن و حکیم سنائی سه با کت دلی که از آوی
 روشنی و تا کت تن ما که اندک گیری آزار و صافی سه که در آوی و سه روزی کن آزار و لم و که دلی خون شده لم تا تو بنگ
 و گرت و شاعری گوید سه کم کن آزار دلی بار که با این یکی و خان و مان و ایران کن چون ناله در زمان اوست و نظری
 نیشاپوری سه بی سبب که روی آردم قبل از من باشم و کرده لم خاطر نشان و غیرین صد تصویبا و خرنی سه و کون
 شکست خاطر افکار من کن و پر دل شکست ام در آزار من کن و سنجو کاشی سه از جنای خود نمی آید هم خبر در است کم
 خاطر آسوده داری چه آزارت کنسم و محمد حق شوکت سه آینه ام از نور نظری می کشد آزار و تا حاجت کار من
 چیست و خواج نظامی سه ز خلق ار چه آزار بیم نیسه و تخم هم که آزار و از مرچ که و و ظاهر امر کب است از لفظ آزار
 یعنی حرمی و شتره و آزار که نسبت است و چون شتره زیاده بیای تغایست پس استعالی این مرکب یعنی بیار بیار بیار
 و بعضی آزار و آزار غیر آزاره اسیری لایقی سه کاشی رحیمی بی آن فتنه میخورد را و تا که روی پیشه خود آینه آزار را
 آزار و پشت کوزه پشت و چاره و یک پشت او ریش شده باشد که رسته لفظ آزارم بوزن ششم در حق احوال
 آزارم ساز از آن رفتی و در آن گنه میخورد سه آرد و آورده بیانی آزار و قصه آزارم با آزارم ساز آزارم ساز
 از خون تجرد و امتحان و اول با لفظ بکندن دو ویم با لفظ کردن مستعمل زلالی سه طراز استین را از خون کرد و نمودند
 بی بیارون کرد و میخورد سه چون نمودند خون کرده دلش و خواست بیرون فتنه ز پرده خویش و با نظر آزاره
 نظامی سه کت آزارم نیش در آن چار چیزه چنان بود که گفت بل پیش نیز و بخت آزارم زور آزار ما دست آزارم
 آزارم سنگ آزارم اسین المله آسا غمنازه و آزارم آزاره هم گویند با لفظ زدن و کردن و کشیدن مستعمل است
 سه چنان نمودن روش ماه نویدار و چرمه من که گناه خواب خوش آسا و کشش فرسه سه از آن پس که کشیدم
 بسی ز تپ اندوه و زلف خواب طالت زود بی آسا به ملائیر و در کارستان آورده شتر پیکر جوان کمان آسا
 بر تیر آسامی کشیدن تن آسا و لاسا و آسا آسان مند و شوار بصلد بجز متل میرغوی سه که چه از جبران آسا
 و خوار کرد کار من و وصل بوبر من همه و شوار آسان کنده آسان نیش آسان حرف را سرری نشود و آسا
 چه پنداری ای مرد آسان نیش و که آسان بر آزار تو ان که گوش آسان کشای چیزیکه آسان کشاده
 شود مرد صاحب سه و که چه بر دل دریاست با عقده من و خوشم که عقده ام آسان کشاست بچو جا بستان
 که آزاری عبارت است از گذشتن چیز یا آسانی و بکنن نشدن از فتنه بطلی خواج نظامی سه آسان کرداری و می می شمار
 که آسان زید مرد آسان که آسانی سهولت و با لفظ شدن و کردن و گرفتن مستعمل نیز یعنی خواب آسان شل از این فتنه
 است تن آسانی و تن آسای بر روی آسانی سه روز بیکاری و شب آسانی و کی رسی بر سر بی آسانی
 راحت و آرام و با لفظ کردن و یافتن و درین و برسم خوردن مستعمل ملاحظی نمایدی سه چندان دل نرم جان بر هم خورد

در باره سالیسی و یوانه بر جسم بخورد + خواب در حال بدری سلطان سه میلند عادت برود اول و دین موویس + اکر لیس بخورد
 چشم از بخاشش + خواب دارد از بخاشش نموده آسانی + بعد از این هیچ ندیدیم خواب آسایش + و با لفظ خاستن کنایه از
 حاصل شدن آسایش خواب نظامی سه گشا در نسبت گنیمیا + کز خیزد آسایش سینه استمان و استمان
 و استمان + آمد و با تصور با کج گشت آسایش در نشانه و بلند از صفات دوست و با لفظ استمان مثل مرزا صاحب
 تخلص میوه میکند سرخوردشبه + ستاده است بطنه استان حضرت دوست + میخسود بوی سه حسن ز چور جهان در سپاه
 شده گریخت + که بر استمان لومیت در جهان عرضش + سنانی سه پشت خم داو و نهاد از قبل خدمت خد + رو
 از وقت از شرم بر استمان دور + در سندی - استبان بفرکانی خلوط ابا بوزر کستان مکان داو است استر
 مقابل ابره ظهور سه ز کسوت خانه قدرت تشریف + کم ابره بیای استر مرغ + سیح کاشی سه دره استمان
 وجود احوال او ام یک باره و در + سفت گردون میدرد از استرید چشم + و با تصور نیز آمده استمان بوس
 بهی استمان بوسیدن میخسود + بادشاه ابره شان که خواب آمد + استان بوس تو در خواب نما کرده استمان
 رومب و استمان نشین هر کدام سرودن طالب آبی سه بگی بزودی کب سوگد انم + کی بطرف نهم خانه
 استون رومب استین ترجمه کم بزم کاف رفته میم در کب بزم بی سون دین کاکر نسبت است زیرا که ساعدانی
 ساید نظیرین لفظ استین که فرساید و ن است و طرا لفظ درین ترکیب بی صفا در شستی است بر تقدیر استی استین
 مخففت کوچ که چو باغ ز تشبیهات است ز لالی سه تا که کنه آسمان از شفق کله گون + استی و در من ز غون شهیدان
 خضاب + شغابی سه کلیم از بدینا بن قدر لافه + که دست از استین برین برون آرد + حضرت سه و لم ابره
 شوخی نازک اندامی کمی آید + جز روی بوی گل از کوچ باغ استین باد + کما ک اسمیل سه روح اشد اند استین کم است
 صدریم است روح تر اندر استین + میخسود سه آه ازین طایفه نطق ساز + استی که تو دست دراز حکم حاکم
 فخره یک سه ترسم زخم دل یاران شود + استین دیده گریان شود استین کل عبارت از مقدار کل که در استین
 کعبه خواب شیراز سه ترجمه کزین چین بر سه استین کل + که کشش کل خار سه مکره استین فشاندن و زون
 بر چیز سه از چیز سه کنایه از در گرد و پندن و ترک دادن آنرا مرزا صاحب سه سیح کاری بی تامل که چه صاحب خوب نیست
 + بے تامل استین افشاندن از دنیا عرضش است + ناظم سه سه کی شراب از دست این خواب کش خواب گرفت +
 آنکه از غار استین بر آب کز تر مرند سه آنکه استین بر دو عالم فشانده اند + امین ز دست کوه خود چون بگویند + و بدین
 صلح کنایه از قص کردن سماع نمودن خاقانی سه تا بصوح عشق در محرم در سیمان شوک + خیز چرخ استین از صرف
 بر نشان استین بر حسین کشیدن و بر چشم کشیدن و بر دل کشیدن و بر ویه کشیدن کنایه
 از دلا ساد غمخوار سه نمودن مرزا صاحب سه آنکه درین بر چرخ غمخوری زو این زمان + استین بر دیده نفس مراد میکند +
 نیست نیز از آنه بخواری دل تنگ مراد داشته کای استین چشم سوزن میکند + اسیر سه از سبک بند نام نفس کشیدن
 شد شعله هر که بر دل استین کشید + سه در خلد کوی جسم بود طوری گشت کم + استینی بر چین کش خاکساز خوش رو +
 استین بر کنایه کشیدن کنایه از گناه کشیدن بر خسرو سه چو دشمن تباری شود غمخواره + بر حمت کش استین

استین بگناه استین بر رخ کشیدن رو پوشیدن و چه سه استین بیکد از رخ بر رخ دخترز + چون قد
چشم که در دست قد رخ نشان است استین بر چشم گذاشتن و بر ویل که استین کباب از چنان گشته
چنانکه استین از دین برداشتن و از چشم برداشتن و از اثره برداشتن و جدا کردن
پیداگر استین و از هر دو سه استین از اثره امروز که برداشت که باز که کشی با دو بود که طوفانی باشد + مشوا از گریه بخت
که بیخا به نیت + استین از اثره برداشتن بر بیمار + و سه سی سه استین از اثره ترک جدا کرد که باز که سیلی که کرد
فرد شد دریا + مرزا صاحب سه اگر در نزد استین از چشم بردارد + کند فواره خون کرد با این بسیار با
کند در نزد استین بر چشم خود سنگین و در صاحب + اگر استین از دین غنیمت بر دارم + اول گیرند طوفانی رخ
و دیگر بسیار دیده + استین که از استین از دین برداشتن که باز خنده زدن مرزا صاحب سه در این چنان که تو
بردار استین ز دین + استین کند از شرم خنده چنان گل استین بردین و استین کنایه از دین پوشیده
و استین مرزا صاحب سه استین از شام گل دارند و ایم بردین + چنانکه شرم شکر خنده چنان استین بردین
بفرغانی و استین شستن که باز بسیار استین خواب شیراز سه که بردین از خون جگر شوی + بر کد استین
راه تمام + میخورد سه در آن گوش از یازدهین پرورد + که در این پاک استین از استین شستن و
بر استین و مالیدن و چیدن و بر چیدن و بر زدن و و زدن که باز آمده و چنان شدن
بر استین و قریب به این معنی است استین با لادن و بالاشدن و بالاکردن و طیر الدین فارسی
سه جو سبیل تو سر از برگ پاستین بنو + نعت بر خنم استین برزد + والد سه سو بود بر صدم از هم جدا و نقل گاه
و مرده ام بر ساعد زدی استین محمدی سه در دایم گشت و شوق کشتن جان داد باز + که سه خونیز فاکه استین چیده
رفت + آصفی سه استین بالیده و این بر زدن میا که مست + و این چنان که گفتا دهم زدم ز دست + سلیم
سه و ناع دست خود ایم داغ سازم لاله را + استین بشکوه رتشی دین زدم + مرزا صاحب سه آه غمین
اگر شکر استین می + بر این سپهر قبا می کنیم + طرت سه خوش نماید زینای بیورین بخن + شوخی که
حائیش استین بالا کند + نعتان کاسه تا بخورد میید گریش زبردین است + استین بر که در فصد تم بالا شود
کلیم سه استین گریه را گاهی که بالا نیزم سه سیله سیلاب بر رخسار دریا نیزم + تا کسم شهبی سه ساعدش
چنان بین اند پرنگی که هست + شوخی رنگ حائیش استین بالا کند + معراج خانی این بیت بجز معراج ناسی
بیت سابق هست پس در حد با تو رو باشد عهده الطیفت تنها سه فرده با دو از نو بهار شهبی پروانه را + زو جنوم
استین گریه بالا جو شمع استین بر شمع و چراغ زدن کنایه از حائیش که ندین انبساط آبی سه
در بریم سیندیا توان یافت جز دم + برداشد که بر رخ استین زده + کلیم سه که در دین شیبش می ام سنگین زده
طالع شیبش گشته ام استین زده استین به بینی گرفتار استین استین به نیت تا بوی بر باغ زده سلیم در خطبه
سه رود بوی با زهر سو بوسیل + به بیخه زان گرفته استین میل + استین گنده و مان کنایه از
افلاس شستن سه خوار گشت از کنت افلاس شغریه ام + که گوش بر حرف زده استین که نیت سه گوشه شغریه

این زمین و آسمان را در هر یک از اینها مشاهده است و اول آنرا آسمان میگویند و در هر یک از اینها
که گفته است چون بیاید که در هر یک از اینها مشاهده است و اول آنرا آسمان میگویند و در هر یک از اینها
سه مرتبه مشتمل بر آسمانها است و در هر یک از اینها مشاهده است و اول آنرا آسمان میگویند و در هر یک از اینها
اشک چوین بر آسمانهاست و در هر یک از اینها مشاهده است و اول آنرا آسمان میگویند و در هر یک از اینها
تیزتر کردن آفریننده است از آفریننده این بیت از وی سه مرتبه کرده است و اول آنرا آسمان میگویند و در هر یک از اینها
برگردد که در هر یک از اینها مشاهده است و اول آنرا آسمان میگویند و در هر یک از اینها
دوست که رفتن تو پیش من در هر یک از اینها مشاهده است و اول آنرا آسمان میگویند و در هر یک از اینها
و در هر یک از اینها مشاهده است و اول آنرا آسمان میگویند و در هر یک از اینها
تقدیر بر زمین نینداشته است و در هر یک از اینها مشاهده است و اول آنرا آسمان میگویند و در هر یک از اینها
که گفته است و در هر یک از اینها مشاهده است و اول آنرا آسمان میگویند و در هر یک از اینها
دو در هر یک از اینها مشاهده است و اول آنرا آسمان میگویند و در هر یک از اینها
نادره من - سنگ میدان - بلبل - کلان کار - پناور - فراخ بر آسمانها - دایره سازه - جهانگیر - فشنه باز
عربده جو بستیز کار - بیدار - بنیاد - گرم خان - غلطون شمار - شب زنده دار - همیشه رنگ - همیشه
آهنگین رنگ - بزرگ سب - مردانگی - سنگین - زبون گیر - سید کار - برفا - در خرد گوهر - تدراس
دون - لا جورد قبا - از صفات - دیام - ساغر - کوسه - همیشه - کوزه - سر بسته - خم - سر بسته - تیز - مقف -
حصار - کوی - لا جورد - چیر - گروپ - ناقوس - از تشبیهات است در هر یک از اینها مشاهده است و اول آنرا آسمان میگویند و در هر یک از اینها
و بعضی بر بیان تشبیه داده اند لیکن بلفظ خلس طریقت و روح دارد آسمان نایب و آسمان چون آسمان
و شمس و آسمان قدر و آسمان منظر و آسمان چاه و آسمان پایه و آسمان فحش و آسمان
جناب و آسمان پای و آسمان سیر و آسمان شتاب و آسمان خیر و آسمان گیر
بر کامم در از جمله طرب سه چون آه بیکم آسمان گیر و چون شمس یکسج جهانگیر سیوم در لفظ آفتاب بیاید
خوبی که سه سرم بجهت بر در فردنی آید و باستان تو نام آسمان خیر است و در تعریف کوهس پور سقرین
آسمان منظر از منظرش و در نسخ بر یک بازویش و منزه است که از خرد این عالم بیکم نازم کرده ام و
آسمان سیرم زمین خانه را گرفته ام و با کعبه دارد کندی و کوهگیر زمین از سایه نازک نهانش و عرفی به تبارک
ش در آن آسمانها که کوهس آینه زکمش خندانک و رنگ و میر خرد و سه کوهس آینه که چرخ تاب بود و
در هر گوشه آفتاب بود و کان کبریا که آسمان نایب است و کشته در در فردنی آب است آسمان را چو تپش
آنها به زمینی نبویت است که در مکان نهانی نوشته است با شغلی از کوهس چرخین بکوش و بیرون خود
است از پیش آسمان را بر زمین آورد و این کما به از امر خوب کردن با کوهس از آسمان زمین آورد و
آن در هر گوشه آسمان با زمین و در هر یک از اینها مشاهده است و اول آنرا آسمان میگویند و در هر یک از اینها

که من در کشتا و کمان در کین * به دزم کجا آسمان در زمین آسمان در چشم کسی در میان بودن کنیز از صم تر خوب
نظای سه کله استی این است چنان بود * که در چشم آسمان پس آسمان در کجا و در میان از کجا این مثل
در حمله دانه که شخصی نمی نادر بر بر بگوید مولوی معنوی سه دلا در بر شسته شود مثل شبنم که آسمان در کجا است در میان در کجا
آسیا طاعت و آسیا سب بود و مزید علیه و آس مختلفان در فرق است که اسباب مضاف نشود و به خلاف آسیا
و آس که هر چه اضافت کند آنرا یک تلم خاص است خطا و کستاس * و با و آس * و با و آسیا و آسیای * و با و آسیا
دست آمده و حیدر به بنت که در گوش مرگستان است را و آسیایانی تا به آسیا است را * و با و آسیا
من با است خاک چرخ میزند * آس به بکه در نیت بی آسیای باد * صاحب * از شکست است که گوش چرخ میزند
نیت غیر از و آس آسیای باد * و با و آسیایانی به خسانی سه در گوش خاک کله خود نکت که در ایم * و این در و آس
شکست که در آسیای نیت * و خفانی سه است به پیر منظر طوفان کنان آسمان * آس به بکه در گوش چرخ زنده آسمان
و با و آس که آسیای باد است که بزور باد کرد و چنانچه آسیای تب و آسیای است که بزور آب و بزور دست گردود
خراس لفظ خرمیشی مکان است از عالم تر پیشه و خرمن مانند آن * یعنی جویان موه نمت که ترجمه جاد شهنیر که آس به بکه در گوش
بخر دارد بلکه با و با سب هم که در نیت و این در با بل زبان تحقیق پوسته چون در ولایت لاج آسیای تب بسیار است همین آسیای
بنی آسیای آس شهرت گرفته پس خرم منبک آسیای با نمت که بزور آب گردود و آنچه بزور دست گردود کستاس نیت است
آسیا هیچ نباشد و نیز آسیای کی ملا از آفران عشاران که بر این در نیت کشند و بعد در نیت عشار سه چنین آسیا چشم گزیم
نید * شدش که در آسیا سینه * با آس که زیر این آسیا شود و شیر روز از هم جدا * و نیز بنی آسیا خانه چنانچه
در معراج دوم نیت اول است * همچنین درین نیت سه بخوبان خدا که در ام جان خویش * درین آسیا پنجاه نام نان خویش
با که بنی انظار که یعنی کلین و مکان برود استمال می باشد مثلا قور و آسیا که یعنی با بودن آسیا و قور و خانه هم آمده
درین در محاوره و نمان تحقیق پوسته * همچنین لفظ آرام که بنی را که است چنانکه که شکست و کله در خانه چنانکه آسیا
آسیان و نمان و نمانهای که در کلام * با آن چا ویده شود صاحب سه بهر که هر چه ضرورت است داده اند آنرا
بس است آس و آسیای و نمان آسیا و کرد و بودن ای در گوش بودی و بنی قاس از کرد و نمان صاحب
دل شکسته بدمان نشود پیدا * اگر در کله آسیای و رویشی * ملا محمد موسی سه صوفی دانه که بکله بل در است
کین حادثه بر او سب بود است * در زیر فلک کشی از خاک کن * و با و آس که آسیا در کرد است آسیا خفانی
از بی ابروی و ابر است یعنی مادرش از بی ابروی و بیانی میگذرد تا شیره آسیای هر که از بی ابروی و ابر است
می تواند چون فلک با خانی بگردند آسیا چون گردیدن در از امام قلیان بر او عالیجا و خلیل خان خشیار سه
این چرخ چگون که در آگون میگرد * و با بخر آس که چون میگرد * صد و ششتر مردانه امید و ستره و نیت آسیا
نمون میگردد آسیایان لخمیان آس هم از آنکه فراس بشد یا غیر این اول در لفظ آسیا که شد و نسخ ندم
آسیایان ملک آسیا را با این بخر شده آرد و خوب نباید شود آسیایان شدن سب سه بنو ازین آس فرخ کردن
از این است * و کله آس به نیت آسیایان خضر کشتن یا از آس طلا یا از آس گوهر

کتاب از کمال و کسب فی معرفت و ذکر و عبادت و موافق بودن بر سبیل دوام تا تیرمه جا و کشته عزم از پاس لبره کرد
باید پیشتر خضر آسیای من به اثر به میل از چنگی از پسته دنیا است بدین به آسیای دانش از زب طسلا میگردد
آسیا سنگ چرخیکه بران هماغه هرگز نمیکند عاین از ابل زبان تحقیق بویسته و قطب صافه یعنی سنگ آسیا
صائبه چنان شده است ز سوغا و ادای خفیت که درون بر سر هرگز آسیا سنگ است آسیا زنده و آسیا
آثرن برای فارسی لغوی آبی که به این آسیا نیز گفته و غیره لغوی لغوی ازین پنج نیز آمده است گفت آسیا و سنگ آسیا
آسیب یای بولالی که در دوش با یکدیگر است و در آن برین صدمه و برن بندد که نمی ماند معنی بطن کوفت
علم مجاز است آسیب کار کف یا از ظلم و نوری میر خسته و کوشی رنج از آسیب که در چشم دل خنجر است
غبار آسیب زدن و رسانیدن و گردن یعنی صدمه رسانیدن آسیب رسانیدن و آمدن
و احوال و یافتن و کشیدن و خوردن و از هم من خورده که کشید جان صدمه آسیب از آب گل
کتاب از زنده اگر عزول به مشبهی به پیش بهار که آسیب و شش کوشی و صافی آینه پیکار کند سوزانده شود
سخت آن کدم که ذوالقرنین ثانی فرانش به فعل گفت ای خاطر است آسیب نقصان یافتن به سروری جهان
در پانچین افشانه ولی رسم که آسیب رساند که ز پای جانمانه خفا نهی که هر چه در دست بداند و دیده
در چه هر چه ختم به آسیب خورده لم به علی خورانی به از سبزه از رنگ گل شود خسترون به آسیب برو تو ازین پیش
نیقاد و ملاکاتی به بد علم کوش ز غریبان تی کوش آسیب که جرم بود چو بے پوست شد لذت تر است و عونی به
زایمان گدازت آسیب بیابا به بریش بر که بر بندد جز کفر با زدی ای با نفس به ستاد زنی به لذت و هم از است
که یکروز مفاجا به آسیب ازین دل بگذرید که مع اشیم الهمجره آتش بر چیز قیق که کند او ان شامیه بلدی
عصام خورده چنانچه از مواج استمال شود و مینسی با جامه مجاز است اسمیل اما به شاک که سینه چنان شکم پرست
باشن که میداد تب آن پیر بن که در دوش به و همچنین من شد آتش با و روی بود و در او فتوح
و در اول بچنین آتش شویب بیاد و کشته است در خورسان این خورش نمایانم بانی آن شهیدان مخفص آباد است
و ایورد و مال آن آتش پر مینرو آتش تر و میر ششی که بگوید بیار و بنده قطان به خون جگرم خورش است
با صبح رشک و زانسان که میان آتش بر نیز رشک و زلف تو پاز دل است زانکه که شام به بر شاخچه
زادیم که کجک و دانه با صلاح طیب زنده گویند آتش خلیل نجای بجهش حدس و ظاهر خلیل نام واضح
این آتش است آتش دم نچیت زوی آتش تره و در عطا از بر نیافت بسکه میوز و نفس به آتش دم نچیت است
خود بیدگی آتش تو در کاسه نیست ای به ندی و نیب تو در آستین نست چنانکه گیلان به آرام
از تو و مغر است زنت به در آتش تو در کاسه نیست آتش تملج بر در نو قانی بجم نوسه آتش که خانی کج
رود دران بیند سیمه در جیو کول به در از بسکه جو در دست انداز به آتش تملج کشت و بنده گداز آتش بچکان
که به ستره بنده سینه سوسه است و آن غایب کشتی است یعنی سنگی است شمالی بیم و لام کتا به از تلق و چا پلوی
و در خشم برستان گفته و گفته است و در عافش خود سازند و در کتب قدیمه یعنی دیوانی و قلنای شفا سے

سه یکتا دم لاه تا استوائی بخورد + علاوه اشکالی خوش آمد می رود به اثر سه از خوش آمد تا بدام آرد حساب خانه
+ آتش مالان خوب میگزند خال شان را + **آتش کچین** کنیا نسو انجام خوب و ادوی بره ای که کسی بگوید
سه کاسه خورشید بسیدن فی آید زمین + کونک ی بزرگین هر روز ششای دیگرم + محمد علی سلیم سه اجل شد بر رخا
بر کس + بیک توپ پنجه آتش بر کس + تاثیر زخم برود + دنیا سربلی روی من + طرفه آتشی پنجه پر کاسه زانو
من + آتش خیر آتشی که در نگر فقرا مساکن دفع کنند مرزا طاهر حیدر سه بی شود و بیفید بر کس میکند
گرسه بیزه زان بسیدر کسی پس تک در آتش خورشید شکار آتشی که بخورد مخمور و بنده تاثیر سه نیت خواب در
خون جگر بشیدن + مستی عشق اگر آتش خاری دارد + ارادت خان مشخ سه داغ آن باه که در نشان دینا
غرمم + در محدون جگر آتش خاریت مرا + منی آتش خاران باده همین است که در محدون جگر بخورم شفع اثر
سه تا شد آتش خاری پنجه بره اثر + یک پنج ازا و شب تا سحر در آتش است آتشی تغزیه سالک بره
سه بر سر خوان بیدان مان میگرد و سفید + خبر آتش تزیه همان میگرد و سفید آتش و قویق بدال آتشی که در
آرد و برنج پزند و بعضی آتش حلیم را گویند که باغی الحفقات آتش پنجه بیخ های خاری که آتش را خوب
بازد کاغذ سه جو از یک صلت بیکه طعام + کند آتش بزرگ بر خود حرام آتش در راه در شهرت
سه سخن کاشی کاشی را که لنگر کو تبین + هر کجا باشد تا بسیر سخن بشدار + زکاشی پرده پنجه سقر لاه
ز سخن آتش دره خاص کجوات **آشتی** بگویند صلح و با لفظ در زمین و ادون بعد استمل میریزی سه
صل و انصاف تواند همیشه ایران زمین نه آشتی + ادوست بشیر زبان رود راه را + خواجده قطامی سه از دنیا
برم رنگ نداشتی + دسم باور با چراغ آشتی **آشتی خوره** و **آشتی خوارک** طعامیکه بیدار آشتی مرت
دوستان بنامند اگر شیرین باشد بنام طوای آشتی شهرت دارد و از نیازت **آشام** خورنده چون در
آشام و آتش آشام + دوزخ آشام + خونا یا آشام + باد یا آشام + جگر آشام ملک قی سه جان فانی
دوزخ آتشی که در کراچی شره + عطش کیفیت در چشمه کوزنه آشت + حیرت سر سه کنت سینه طوفان
آتش شوخت + دلم که با دگوار آتش آتشی آشامی **آشتقن** بریشان در هم شدن و بریشان دور هم کردن
آشتگی بریشانی دشواری که و با لفظ کشیدن و پذیرفتن بعد از مستمل مذا مناسب سه آشتگی ز عقل
ببرود و باغ + فانوس کرد باه شود و بر باغ + میفیدن سه در همین هر چند قامت سره روز دن بکشد +
آتش آشتگی چون بسید مجنون میگفت **آشتق** عقل و **آشتق** مغز و **آشتق** دل زیب نمیمی آتلی سه
خانم در کف آشتق عقلمت + که از خوشان نزدیک چون است سه در نشاء آشتق ترو و محبت خوش
داغ + تیز خوردن نامیو نستان است + آشتگی چه بنیاد آه زلالی سه زردش میثو و آشتق نام
چهره سه سیرت زده چون در هر آشتق کاکل از آتلی محولست **آشتق** حال و **آشتق** اول
و **آشتق** نور و آشتق روز دینی مناسب سه چهره آشتق عالان نامند کرده است + اگر چه در عین مطلب
بسی زبان فتاده ایم سه دست نوازشی جو زلف آشتی + ناغل مشهور آشتق روز کار چیز

با تومرا کشتن آتشوب شور و غوغا با لفظ کلیدین و پستان ۱۰۰ و پنجاه ۱۰۰ و پنجاه ۱۰۰ و پنجاه ۱۰۰
یعنی بوم آوردن شیخ شیراز سے نیایش چنان ہر آتشوب کردہ گریام و پنشن کد کوب کردہ کمالی نجد سے و جابہ
کمالی آمد آگندہ آتشوب ۴ یارب بزم آتشوب جہانرا چہ فادوست ۴ خواجہ شیراز سے مست گشتی و از غوتیان
مکوت ۴ تماشای تو آتشوب قیامت بر خاست ۴ علی فریاد سے زان پیشتر کہ روز جزا کردہ آتشوب بر سر
کجون و ککان متاد ۴ ریت بر کن کچین بر سہاوند ۴ آتشوب جبین زلفت تو در عالم او فند آتشوب گاہ
و آتشوب گستر مومنے سے ان کشتی ام کہ بر تر بر خندد موج ۴ آتشوب گاہ سرجہ عرفان میرست آتشوب
و آتشوب پادشاه مطلق خانہ جوفات و اندا بر خاد ملکوت کند و ز نور اطلاق یافتہ و معنی سعادت خانہ و این مجاز است
ترنجاست کہ خانہ یک سقفہ یا یک آشیانہ و مستقر زاد و آشیانہ گویند معنی سے ایلخان بند فارسیم خانہ را ۴ خوش
کردہ ایم خانہ یک آشیانہ را ۴ مومنے سے جو آشیانہ ز پور شہر روز و حال ۴ زوشختر تو ام خانہ ان شود شیراز
۴ شکوت سے چنان ز شوق طلب کرم رفتن رسم ۴ آشیانہ کند بود ملکوسم ۴ سلیم سے ایلخان چگون چون
آشیانہ ملکوت ۴ قدای در نمہ میا از نوک خار گیت ۴ و با لفظ بستن ۴ دگر آشتن ۴ و جیدن ۴ و نہادون ۴ و گزین
۴ و ساق ۴ و کردون ۴ و اندر رفتن ۴ و در آشتن بستن نمی سے میل پریشانی ۴ کل گفت کوش کد چنان کہ
کلم سے کند قری خیال سوریانک آشیانہ نبود ۴ پر جاسایا افتد بر زمین ز فخر پناہیں سے پرواز رفتن بسرگش
کل میرسد ۴ و در سایہ نہالی مگر آشیانہ کہم ۴ آملی سے تا کردہ سپر غلگہ مارب چگون سخت ۴ غیل بطرح خانہ
من آشیانہ را سے رسم است بر ترو دل من آشیانہ ۴ بر شاخسار شاد کوش گرفتہ است ۴ ایلی شیرازی سے
چون رفت کد شد تم تا ای عشق ۴ بر فاد کہ در بر من آشیانہ گرفت ۴ خواجہ سلطان سے نصرت کہ من پند
پولاد تیغ اوست ۴ بر شاخسار رایت او آشیانہ بہاد ۴ عرفی سے آشیانہ زغن فدای بچندم کوسم ۴ سر قدم
ساختہ بر خاد میلان فرستم ۴ سے ایبا تماش مظلومان ۴ کردمان صحراندا زد ۴ آشیانہ خراب کردہ باز ۴ پیش
برج کبوتر اندازد ۴ تناسل ز خار جویر آئیند در نفس حیرت ۴ بشا خاد نفس بستہ آشیانہ مرا ۴ صائب سے
در کشتایک یہ بود ام چون بسندل ز خاک ۴ بک بر شاخ بلندی آشیانہ بندگی سے ز برق خون گل خان دمان ہم
بنتی گل کند آشیانہ کستانج ۴ اور سے سے دست عدت کہ خواجہ آشیانہ و اند بہاد ۴ کبک راد و خلش بن و مقام نور
۴ و الہروی سے بنتی نامی ہر کہ ز خصمت آشیانہ مرغی ۴ بسایہ تعل کنند از در ختا اتمام مع لخصر المعیر عا دلہ
زیکر و سطلہ کا زمان دیگر باشد ۴ جین پیشہ او بود از اہل نواب تحقیق پرستہ آغاز شروع و شبہ ای چبری و لفظ
دادن کردون یک منی مستل بہ آغاز سر آغاز خواجہ شیراز سے غیبی چمن بسو کہ ز بخت تو استہام چہ بیچ مرہام
خود کلم آغاز ہر خسب سے صفت روم را تیرا و از داد ۴ فرس را بجو لکند آغاز داد ۴ ای جولان زبون خانہ
اداعوشش و آگوشش یکا کت فارسی و در مجہول تک آغوشش تی آغوشش ۴ سر آغوشش و آغوشش
نجدت و او عبدالدین علی کوسمی گوید کہ اصحاب ثقت این دو لفظ را تراءت و بر یکبار نوشتہ اند انما تحقیق نیست کہ در اول
مرفوض در فعل گرفتن ہند یعنی دستہ باز کردون و مجہول کہ استہا باز کسی رنگ گرفتن و در گرفتن و بسیدہ ہنرم ساکتی بود

دور کردار خوش کنی برده ای را بنای خود نشانده و بعد مضمون پنداره اختیار این صورتها در وقت اینست
خبر میداد چه در وقتیکه آدمی کسی را بدست آورده باشد که گویند قافی دارد خوش گرفتند الا خوار فیما بین و با خوش
که این شیرینی است بر خوشی شاه برودیش بر نظر گوید است و در صد آینه خدا در دست و کم زود است زینت
که با خوشی تن در چند و دو برستی در کنار گرفتن چنانچه درین بیت سه کاه زودید به نثارش گرفت و کاه دوباره
بکنارش گرفت و در خوشی یعنی کنیزتید و قلب که زینک باشد شیرین از ای خواجده ارسلان و خوشی فریان
و خود کن فرانش و در بعضی اول خانه ۱۰۰ ساله بخشن از تشبیهات اوست تنها سه سیر براد خوش
و ماسم و سردی که زینت رنگ پیدا کند و خان آرزو سه چرخ بلال پس که جای از لب خاموش خرد و
بان وصل کسی نزد ساقی خوش خرد و مزه صاحب سه صبح کل نیست بیدار شود صورت پذیر و با آن خوش گردان
بمان چاه نیست و با لفظ کشیدن و کشیدن و با لفظ دادن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن
شده کمانی صفتی است درین مال است مضمون ازادی که نظرش بر خوش کشیدن دارد و با خوشی سه خوش
صاحبی چکه که اوست ز تو چون سرور نیست و قافیه نشسته بر خوش کشیدن دارد و با خوشی سه خوش
صلح با بر کس باز کرده ایم و رویم کشا ده چین جیم نماز آقا اثر سه خط بر جان ترا بر کس تا شای کند و با خوش
رجل صفت خوش صلح دای کند و قاسم شهبندی سه یکشود و جنت زخم من خوش نما و بر خوشی توناب
کر سه بود و یوسف بیک سه نقص هر دست تا شای و روان بجاک موکه خوش داده اند و میرزا بیدل
سه کل تصدیق زینگی در گذار من و مگر چون غزوت یک شکست زینک خوشم مع الفاء آفاق بین آفاق کلج کرانه
است و فارسیان یعنی جان استمال نمایند و با لفظ کشیدن مستعمل خواهد بود شیراز سه به اطراف گرفت به آفاق کشا
صیت مسودی و آواز شده سنگ آفاق استمان آفاق گیر گیتی سه از این بیشتر کادری در غیر و ده بیت
ستان پیش آفاق گیر و بر مغزی سه یک جبال ز علم کو کوی بود آفاق نه و یک مرشک از جود او بری بود دنیا بار
آفت جاده شیب آفات مع و با لفظ کشیدن بر این زمین مستعمل بر مغزی سه خوش از شهر بنیانه بر کلبی که شیب
و بر آفت بر انیز و بر انجای که بر خرد و مزاجک المصغر قی سه یارب کس که زینت دم بجای و او است و
آفت قشکی موز قیامت کش آفت زده و کنه با آفت رسیده باشد آفتگری کنایه از ایجاد کردن آفت
از عالم بگری و صورتگری عاقبتی بود سه به است بر ز تمام فتنه و شکای سپهر و می کند که یارب در آسمان
آفتگری آفتاب بر شمس آفتابان و شیرین از سه جان نورانی از فرمودت و که کوی آفتاب است و آفاق
و یعنی شراب و این صفتی مجلس بر تو نماز است و قیاس آن بر تناب خطا زیرا که آن کلمه عطفه نیست که با کتب تاب ترک
داده باشند چنانچه که آفتاب در اصل آب تاب بوده که می گرم کنند آب باشد در آب بعبال کرده اند و چنانچه گمان برده اند
بر خلاف جناب که کرب است از تاب در راه و تنها یعنی قسرها و با لفظ جناب بر قسرها است و بعضی گفته اند
آفتاب یعنی حرفیکه آب گرم در آن کده بر بعضی زینت و در صورتا نه بهانه یا ظرفی خاص که آب در آن کده
و این از آنکه گرم بود و سرد و کثرت است که این آب در تجرد و خود تو خوا مانده آن مستعمل شود و می تواند که در تجرد است

طرفت نہ کورہ آفتاب از چشم بدون دی بصورت آفتاب بود و برین تقدیر مرکب از آفتاب و آبی نسبت داشتہ لوری سے
 در چشم آسمان در شب قدری کم نثار و ساقی ماہ روی تو در ساغر آفتاب و صائب سے از پا کہ میان کند حسن خراز
 با آفتاب خضہ یک بستر آینه و پر تقدیر پستی اول روشن تابان و درخشان و بلنہ خمر بلنہ پاک گوہر صبح کرا
 انجم سوزہ جہا تا ب جہان آری . عالم تاب . عالم سوزہ . عالم آری . گستی پرور . بیدار دل . نشین دل
 نازہ روی . مصفا . تنہا کرد . فلک سیر فلک جولان . از صفات . و شمع . شعلہ . مشعل . غلا . زر . لعل باقر
 ہر . ہرہ . لالہ . زرد آلودی . ترنج خان . قرص . ورق . بوی . چشمہ . وایرہ . علم بخور . شمشیر . تیغ . جسم
 ساغر . قدح . پیالہ . کعبہ . پنجرہ . خشت . قتیلا . کوی . طفل . چشم . مردک . آفتاب . از شبہات
 اوست طہری خطاب باقی سے کہ چون در ہر بیت ز طوفان شوق و شود کہ پیش شیبستان شوق سے ز ہر طرف
 اشک چشم پر آب و ز نذر بر زمین مشعل آفتاب و عالی سے پیش رخ کہ ز آفتاب نقرہ ماہ و ذیدہ اش
 ناقص عیار تو ہا ماند و کلیم سے چشم بار یک بین اگر باشد و قدح آفتاب سو دارد و خان کورڈ سے جو صبح
 سینہ زدایع ہتبار گرفت و روز نامہ من ہر آفتاب کہ گرفت و عشرتی سے چراغ دل بیروزند و وز زم سید نور
 کہ شمع آفتاب ز ذوق میرد در شبستانش سے بچون بہت از گہر سودہ بایش و یا قوت آفتاب بہا من در آدی
 سے ہرین بر کئی و بقیتمی آن طرف یا تو تم و کہ لعل آفتاب این آب رنگ آوردہ از کانش و فلک ہر دم آفتاب
 اگر دیکہ و در عدلی و حسن زمانہ قالی و جمال الدین سلطان سے عقد قدر ترست نمرتی ز شرف و دایرہ آفتاب
 شمسہ دیوار اوست و والہ ہر سے چمن سپہ صبح کیمای خاروش دارم و ہر شانی ترنج آفتاب پیشین من دارم
 زلالی سے نمک ز پیش شرف آفتاب بندہ و بریزد از من چون گل سپرد دیوار و صائب سے چون خاربت میکوش
 کہی آفتاب و کستی کہ ہشتا بزنج ذوق شود و ہا قرگاشی سے خوردم ز دست باقی دوران شراب ناب
 و تمام آفتاب شمسہ خورشید و اشہر یگر در دعات آفتاب بیاید آفتاب زرد بسکون وقت غروب
 آفتاب و چینی آفتاب ہر در سین صائب سے شود زرقن بر شندان جہان کلین و کہ زرد روی من
 آفتاب زرد کن و سلمان سادگی سے زانہ ز روشنش تیرہ کرد و زوران رسید آفتابش بزرد و میر خسر
 سے گریست و شمت بشالیم آفتاب و بری مشو تو تیز کہ ہست آفتاب نزد و شوکت شہار سے بیرون خود
 خشتیم از ان خط ز کار و بستیم باز خویش دین آفتاب نزد و زندر ہا رعیت ساطع یعنی خربزہ شیرین
 آفتاب خرفی مع آملی سے ز خبت آفتاب شرفی شد بر کنا زہم کہ در آفتاب خرفی زیب میان
 آفتاب روستوق رکنا بکر روی آفتاب جانب او بود مسیح کاشی سے چون آفتاب سیر کو تو در دل در آدی
 کہ در انحصاری سپند ما آفتاب رو و ہشرون سے انی ہا سیر صمد آئینہ سکنہ و در آفتاب تو توان بود نقد
 صائب سے ز نبارتن بسا بہ بال ہادہ و ما آفتاب رو قنات سیرت آفتاب خاطر کنایہ در آدی
 نندلی انوری سے ای چرخ استمات و مینگر نتمہ و ای آفتاب خاطر می شتری خاطر آفتاب سے لر
 کنایہ زرد و صبح نیز شب بیدار آفتاب کروک و آفتاب کروش کہ بہ ز تمام روی زمین این خرفی

است نه صلاح بخشد و سه رسدت با روح نبوی اگر آفتاب بکروی که در آفتاب که در کوشش خودی و در کتب است آفتاب
گیر ساین و سپر است در که ملک و امر و ان باری که کند به بی ستر غدی سه نردی قدره ان آفتاب گیر که زود
چنانچه برین همیشه ماضی مباد آفتاب همین و آفتاب رومی و آفتاب رخ و آفتاب حلقه
در سهای محبوب صاحب سه گذشته است بروی تیان قضا عیار که آفتاب رخان صید خاکساران از سه شرح
ذره ناچیز زهری کند که زیر پرده نهرا آفتاب مدوار آفتاب شش شش بصلب اصانت نبی رومی آفتاب
عونی سه چاه ترا سپر بندی بود که بست که آفتاب شش در گردش طاس آفتاب زود و آفتاب
زار و آفتاب آلود و آفتاب پوشش از عالم کل پوشش نام گیلانی سه میان او تو جنون
همین قدر فرق است که من پری زود گشتم تو آفتاب زود که صبح سه آینه شکسته ولی او عکس نفس
شد بلکه ام چون آفتاب زار که صاحب سه که در آینه جام عکس خود را دید که که رنگت رضی قسمت آفتاب
آلود که سه ز سایه تو زین آفتاب پوشش شود که اگر تو دیده دل را جلا زبانی کرد که نخی سه به بند که ز کشمیر
پانصد و آنه که کم ز سایه زود نیست آفتاب زود آفتابی رنگ بنایک شرح و نیز همین متغیر است رنگ نریجات
سبب آفتابی سبب پر مرده و اندر رگونی تا شریسه که چه از تاب عارض آفتابی گشته است که در این می آید از
سبب زنده نفس هنوز که صاحب سه از تراکت بیکر دود چهره او آب و تاب که آفتابی میشود و ز گشش سیر آفتاب
سه زلفت شب غرقتان از گهت گیسوی کیت که چهره زرد آفتاب سه از فرخ روی کیت که پس آفتابی شدن عیار
از شکسته شدن رنگ باشد صاحب سه غنیمت وان در اینجا این دو رنگ که در جنت که نوازی شب خونبر و گبر
آفتاب سه را که چرخه که آفتاب واده هستند قی سه نوی عبیر نیز ز تا شیران رو میشود که هر کلابی کافقابی گشت
خوشبو میشود که با صلاح لویان رنگ حامی زیر که چون تر میشود آفتاب سید نه فحسکه کام رود رنگ نه بسته باشد
در بمانی گوید که آفتابی ببار نیز هیچ داین از ابل زبان تحقیق رسیده مرزا زکی ندیم سه زبردست و پایش آفتابی میشود
خورشید که ز ناز آن ماه برگردد و حل جام میگردد آفتابی شدن کنایه از ظاهر و آشکارا شدن سالک فردوسی
نیوان جو در آن کوچه آفتاب سه که بر سر آن کوی آفتاب مخور که سیر نکات سه هر کجا پنج پر ز در کشای تهر
آفتاب سه نشود پنج خورشید در که و پیر که آفتاب واده باشد این از ابل زبان تحقیق رسیده آفتاب سیر
بام رسیدن و آمدن جارت از رسیدن آفتاب سبت از اس صاحب سه از دل نمی کلنگ کام که است
آفتاب سه نمی رسد بام سه است آفتاب سرب رسیدن و بودن و بدیوار آمدن و بدیوار
رفتن و بر سر دیوار دیدن و شدن و بودن و کوه فرورفتن و خوش استن و همین خورشید
بر سر دیوار رفتن کنایه از نزدیک رسیدن زمان انبای عمر و دولت دنیا و سه من گشتم ز پیر تو از آشکار رفتن
خورشید بر سر دیوار رفتن که جلوسه سه از سر کوشش سبت وقت رفتن آفتاب که آفتاب بر سر دیوار
دیو آید که پیر خند سه باه من بر خد پیش مرد و بام که آفتاب سه بیچاره بدیوار آمد سه هر کجا که پیر
بر دست دیو آید آفتاب سه بر سر دیوار شد که بر مغزی سه که سایه عدل تو نباشد بر سر که آفتاب بر سر دیوار